

حکایت
همچنان باقیست

علی اصغر سید جوادی

مُصاحبه آقای باقر مؤمنی را در شماره روز سه شنبه ۱۴ دیماه ۱۳۵۵ روزنامه گیهان خواندم. از آنجائی که از پشت سنگر منطق علمی حمله ایشان به آل احمد شروع می شود احساس کردم که بار دیگر منطق علمی وسیله توجیه ترسها و سازشکاریها و فریبهای عوامانه و عوامفریبیها قرار می گیرد.

باینجهت است که من در مقام دفاع برمی آیم: دفاع از یک حقیقت و نه دفاع از جلالت یک انسان که او جلال آل احمد بود و جوهر خالص حقیقت.



انتشارات چاووش

مرکز پخش

انتشارات آبان

تهران مقابل دانشگاه تهران بازارچه کتاب شماره ۸

تلفن ۶۶۲۲۸۳ - شماره ی ثبت ۷۷۲ - ۵۷/۷/۱

۶۰ ریال



حکایت همچنان باقیست

علی اصغر حاج سید جوادی

انتشارات چاوش

- / حکایت همچنان باقیست
- / نوشته‌ی: علی اصغر حاج سید جوادی
- / چاپ اول بهار ۲۵۳۷
- / چاپ: چاپ دوهزار - تهران
- / تیراژ ۱۰۰۰۰ نسخه
- / حروفچینی: ن. سروش - بازارچه کتاب
- / حق چاپ برای مؤلف محفوظ است .

حکایت همچنان باقیست

مصاحبه آقای باقر مؤمنی را در شماره روز سه شنبه ۱۴ دیماه ۱۳۵۵ روزنامه کیهان خواندم ؛ از آنجائی که از پشت سنگر منطق علمی حمله ایشان به آل احمد شروع می شود احساس کردم که بار دیگر منطق علمی وسیله توجیه ترسها و سازشکاریها و فریبهای عوامانه و عوامفریبی ها قرار می گیرد .

باینجهت است که من در مقام دفاع بر می آیم ؛ دفاع از یک حقیقت و نه دفاع از جلالت یک انسان که او جلال آل احمد بود و جوهر خالص حقیقت .

استفاده از منطق علمی برای توجیه ترسها و زبونی ها و پنهان شدن در پشت سنگر منطق علمی و از پس آن تیراندازی به سوی حقیقت که منطق علمی

پیوسته در خدمت آن قرار دارد ، سابقه‌ای طولانی دارد سابقه‌ای بهمانندازه عمر انسان ، و در بسیط‌زمین از مشارق آن گرفته تا مغاربش همچنان ادامه دارد و من نمونه مبتذل و یا ابتذال یک نمونه آنرا در پس‌این حمله کودکانه دیدم ، به اینجهت است که من بدون پرداختن به تفصیل و ورود در جزئیات فقط به چند نکته مبتذل در متن این ابتذال اشاره می‌کنم و می‌گذرم .

آقای مؤمنی در آغاز سخن و در بحث از سابقه قلمزنی خود حرف از سال ۱۳۲۰ - و سال ۱۳۲۲ و سال ۱۳۲۳ و سال ۱۳۲۸ می‌زند و سپس در چکاچاک حمله به آل احمد می‌گوید : " چون میدان خالی بوده در نوشتارش هم گاه انتقادهائی می‌کرد بدل ساده لوحان می‌نشست یخش‌گرفت " .

بگذریم که آخرین جمله چگونه در اوج ابتذال خود شاهد اوج سقوط صاحب منطق علمی در حسادت و کین‌توزی است زیرا جمله " یخش‌گرفت " هرگز در تشریف یک گفت و گوی لبریز از منطق علمی که باید نمونه‌ای از ادب و تفاهم و انصاف باشد نمی‌گنجد ، اما سؤال من در این مورد با منطق کودکانه خودم و نه با منطق علمی ایشان که طبعاً " امثال آل احمد و حقیر استعداد درک آنرا بهیچوجه نداریم اینست که : برادر تو که از سال ۱۳۲۰ به بعد قلم می‌زنی با این منطق علمی مجهز و عمیق کجا بودی که میدان را برای آل احمدها رها کردی ؟

از سال ۱۳۲۰ به بعد که شما در مدرسه نخست روزنامه دیواری می‌نوشتی دهها و صدها نفر با استفاده از منطق علمی و یا کتاب و روزنامه و مجله و مجامع و محافل روشنفکری به میدان آمدند . و منطق علمی را در توجیه

مسائل اجتماعی جامعه و انطباق این توجیه با ضعف‌های فراوان اعتقادی خویش به بازیچه گرفتند که این خود داستانی است طولانی که گفت و شنود آن مهتاب شبی خواهد و آسوده سری ... اما آنچه که امروز با حمله به آل احمد آغاز می‌شود آنست که داستان هنوز ادامه دارد ؛ و درست آنجائی که انسان به پای عقیده خود می‌ایستد و نبرد را با گفتن نه به کسانی که چهره‌ها را زیر ماسک منطق علمی پنهان می‌کنند آغاز می‌کند ؛ بار دیگر سر و کله طرفداران منطق علمی با همان شیوه‌های کهنه تهمت و افترا آغاز می‌شود . میدان خالی بود برای آل احمدها که گاه با انتقادهائی که بدل ساده لوحان می‌نشست و یخش گرفت ...

واقعا قضیه به همین سادگی بود ؟ و مسئله جلال و مسئله آدمها و سرنوشت منطق علمی در جامعه ، از ۱۳۲۰ به اینطرف در همین یک جمله تمام می‌شود ؟

آدمهائی که مجذوب و یا مرعوب قدرت غولها بودند و دین و ایمان و منطق علمی را در خدمت این جاذبه ورعب که جواب دهنده جاه‌طلبی‌ها و یا آرام کننده وحشت آنها بودند گذاشتند و در این راه تا کجا که جلو نرفتند و سرها که خم نکردند ؛ آدمهائی که با سرعت‌های سرسام آور در چرخش‌های چپ‌گرایی بناگهان و یا به تدریج " چپ " شدند و با تمام حضور و وجود خود در میدان ؛ برخلاف قول مصاحبه کننده صاحب‌منطق ، میدان را خالی کردند و به گوشه انزوا گریختند و یا به دامن قدرت آویختند و یا فرار را برقرار ترجیح دادند .

و آدمهائی که برای نخستین بار و مدتها قبل از حضرت تیتو و جیلاس دیروز، و مارشه و برلینگوئر و کاریللو، مائوتسه تنگ و انورخوجه و غیره و غیره امروز در برابر قدرت مطلقه استالینی که خود ماسکی از منطق علمی بر صورت داشت و بر برهوتی از اطاعت و تسلیم و خاموشی محض میلیونها انسان حکومت می کرد برخاستند و زنجیر اطاعت و بردگی فکری را گسیختند و در متن کامل یک ابتذال فکری که با پوششی از منطق علمی بزرگ شده بود نمونه درخشانی از استقلال، اندیشه و صفا و خلوص انسانی را نسبت به آرمانهای خویش ارائه دادند. و امروز برخلاف صاحب منطق علمی، تاریخ می خواهد با همان ابتذال صاف و راست و نه مارپیچی... تکرار شود؛ یعنی بار دیگر منطق علمی به صورت یک ضد منطق و با استفاده از فراموشی نسل های برآمده و روزها و ایامی که به خیال ایشان چاله چوله ها و گندآبهای گذشته طرفداران منطق علمی را پر می کند به میدان می آید. به این صورت که حمله به آل احمد از همانجائی شروع می شود که درخشش چهره او نخست به عنوان یک جست و جوگر عاصی و سپس بخاطر تقلا و تکاپوی دائمی او برای رسیدن به ریشه یک هویت قومی آغاز می گردد. صاحب منطق علمی حمله را از ضعیفترین موضع اخلاقی و روانی خود بنام منطق علمی آغاز می کند به این خیال که این چهره نمائی با منطق علمی کافیست که میدانی را که به وسیله آل احمدها تسخیر شده بود برای ایشان و امثال ایشان خالی کند؛ این حسابی است که هرگز در منطق علمی نمی گنجد زیرا میدان را فقط برای چند مدت می توان با حمله های تو خالی و با فریبهای عوامانه تصرف کرد و در

پشت سنگر منطق علمی در آغوش ضعف‌ها و سازشکاریها غنود اما آنگاه که پای عمل و تجربه به میان می‌آید؛ جایی که در منطق علمی با گفتن نه و مقاومت در برابر قدرت غولها و غول‌بچه‌ها و تقلیدچی‌ها و کسانی که با ترس و تسلیم خود راه تسلط قدرت را هموار می‌کنند تاریخ آغاز می‌شود؛ در این لحظات است که آل احمد‌ها میدان را تسخیر می‌کنند؛ در این لحظه است که در گله‌گوسفندهای تسلیم و مجذوب و مرعوب، سرکشانی برمی‌خیزند و راه آب‌شخور سکوت و خاموشی را ترک می‌کنند و بدنبال اصل و ریشه مسئله می‌روند.

در این نقطه است که گناه آل احمد آغاز می‌شود، در جایی که او دست دراز می‌کند و میوه ممنوعه را می‌چیند و از بهشت خارج می‌شود، راه عصیان در پیش می‌گیرد، دروادی سکوت و تسلیم فریاد می‌زند: برای تشخیص و تعیین یک هویت، هویت انسانی که نمی‌خواهد دست و پا بسته تسلیم قدرت شود، برای دستیابی به یک شناخت و یک شناسائی منطقی و عاطفی از خود و از مردم خود که حق مشروع یک انسان زنده است، ضوابط و قواعد مستقر را درهم می‌ریزد.

صاحب منطق علمی از آل احمد ایراد می‌گیرد که او شیخ فضل‌الله‌نوری را ستوده است، و اینکه غرب زدگی اصطلاحی بی‌معنی است زیرا غرب یک پارچه نیست و اینها همه دلیل بر اینست که آل احمد به قول ایشان که نه ۱۵۰ سال بلکه سیصد سال از متفکران عصر روشنگری اروپا عقبتر است!

جان کلام در همین جاست که نه تنها غرب یک پارچه نیست بلکه همه جهان و همه ملل و همه قدرتها و همه آدمها در راس نظام اجتماعی خود

اعم از چپ و راست و شرق و غرب یک پارچه نیستند . اتفاقاً " جلال هم می‌خواست همین مسئله را ثابت کند . که اعتقاد به یک ایمان و یک مشرب و مسلک با اطاعت از یک قدرت و تسلیم در برابر یک غول دو مسئله جداست ؛ جلال اعتقاد داشت که قدرت در هر زمینه و از هر سو می‌تواند بیاری آدمهای ترسو و جاه طلب برایمان و عقیده مسلط شود ، مخصوصاً در جائی که انسانها دستشان به ریشه‌های بند نیست و زیرپایشان در زمینه شناخت فرهنگ و هویت تاریخی خود خالی است خیلی زود آدمها ایمانشان را در مذبح قدرت قربانی می‌کنند و قدرت فائده انترناسیونالیزم در برهوتی از جهل و بیسوادی و فقر و در اتلال و دمن یک غارتگری طولانی استعماری خیلی سهل و ساده از یک جامعه غارت شده و عاری از فرهنگ جدید و بیگانه از فرهنگ و هویت گذشته ، گوسفندی آرام و تسلیم و مطیع و شیرده می‌سازد .

آری برادران نه غرب یک پارچه است و نه شرق و این همان چیزی است که آل احمد از شناخت آن و گام نهادن در عرصه عمل و تجربه آن از دوران انشعاب به اینطرف و نه در اتاقهای گرم و نرم روشنفکری . . به مسئله غرب زدگی پرداخت ، خوردن رزبیف و آروغهای پیچدار (تعبیر صاحب منطق علمی در گفت و گوی کیهان) همان منطقی است که از اسم شیخ فضل الله نوری از جا می‌جهد و نظیر موشی که در عرصه کشتی به طاعون مبتلا میشود خودش را به دریای موج هذیانها می‌افکند .

از آنجائی که شیخ فضل الله نوری را بر دار می‌برند تا امروز در عرصه خشک و لم یزرعی از تعصب و بیسوادی و ضعف شدید فرهنگی و استبداد فکری

و سیاسی؛ اسم و رسم و حرف و عمل او در یک برهه از زمان که انقلاب مشروطه‌اش می‌خوانند حتی به‌دردیک تحقیق نمی‌خورد. . در متون تحقیقی و در بستر منطق علمی تاریخ شیخ فضل الله نوری حتی یک علامت سؤال هم نیست؟ فرق بین مشروعه او که بر سر دار رفت و در نطفه خفه شد و مشروطه‌ای که نیز خیلی زود بدست مامای خود و بکمک پرستاران داخلی و خارجیش بر سر زار رفت و نه اینکه هرگز هویت شرقی به خود نگرفت بلکه در هویت غربیش نیز بازیچه‌ای برای غارت و تحمیق بیش نبود .

آیا منطق علمی حکم می‌کند که آدمی در دنیائی که هرگز یک پارچه نیست بدون کوشش در شناسائی خود و احوال مردم خود و بدون دستیابی به سرچشمه‌های تنوع و رنگارنگی فرهنگ و زبان و هنر و هویت تاریخی خود یکسره در کهکشان قدرتها بنام منطق علمی مستحیل شود ؟

و این همه به جای خود ؛ آیا در منطق علمی جست و جو در ریشه‌های یک نهضت که مشروطه باشد .

اینکه از کجا شروع شد و از چه منابعی تغذیه کرد و در چه مسیری افتاد و به کجا رسید جرم است ؟ ، ایستادن بر سر معرکه‌ای که آدمهای زیاد و حرفهای فراوان از آن برخاسته است ، و دنبال رشته‌ای را گرفتن که سری به ظاهر در روشنائی دارد و در انتها به تاریکی مظلوم و خاموشی کامل می‌رسد ؛

و سعی در شناختن علمی این سرنوشت گناه است ؟ علامت سؤال در پایان سرنوشتی گذاشتن که پهلوانان خود را قربانی کرد و خود در مقابل با صخره حوادث متلاشی شد دور شدن از منطق علمی است ؟

و این پرسش که آیا این هم نظیر سرنوشت پدیده‌هائی بود که ریشه در عمق

هویت تاریخی یک جامعه ندارند که ناگهان می‌درخشند و ناگهان خاموش می‌شوند ؛ خلاف منطق علمی است؟ و خلاف منطق علمی است جست و جوی صادقانه و صمیمانه در این وادی که بیائیم یک بار و برای اجتناب از آوار سهمناک یک شکست که پیوسته در تاریخ ما تکرار می‌شود به جست و جوی علت‌ها بپردازیم و سپس در میان اجزاء و عناصر پراکنده یک فرهنگ فراموش شده تاریخی یک قوم ، زیربنائی محکم برای جاسازی یک منطق اجتماعی علمی بنا کنیم که از باد و باران گزند نیابد و از دستبرد قدرتمندان و غارتگران و نقابداران پیشتاز تمدن غرب مسیحی و یا افسونگرانی که از منطق علمی برای سلطه بر اقوام ضعیف اسب تروا می‌سازند مصون بماند .

آیا گناه آل احمد اینست که صادقانه در این وادی قدم گذاشت و مشروعه شیخ فضل‌الله نوری را د، برابر مشروطه آقای تقی‌زاده یک تقلاب برای یک شناسائی و یا یک اخطار برای در نغلطیدن در یک تله تازه انگاشت و بر سر این دوراهی که در پایان یک راه داری بر پاشد و در پایان دیگرش غول استبداد و اختناق نفیر می‌کشید ، با نگاهی متامل و دیده‌ای شکاک و ذهنی پوینده و مالا مال از منطق علمی به اضافه یک احساس انسانی صادقانه ایستاد و این سؤال را طرح کرد ؟

آیا نفس این تامل و سؤال در جائی که حوادث تاریخی گره می‌خورد و نه تنها اندیشه و تفکر بلکه جرات و شهامت را طلب می‌کند خود بزرگترین عامل خلاق فرهنگ و شکفتن نیست ؟ آیا آل احمد ، نیز می‌بایست با تمام

شوقی که در ذهن فعال و طبیعت ناآرام و اندیشه سرکش خود داشت در این نقطه سهلترین و کوتاهترین راه عبور را انتخاب کند و نظیر هزاران هزار گوسفندی که شط مشروطیت و نهضت اجتماعی مشروطه را چشم بسته و باتکیه بر مشتی اقوال و احادیث و روایات زنده و مرده و عاری از هر گونه منطق علمی در نور دیدند ، این فاصله را طی کند و چشم و گوش بسته بگذرد و از خود نپرسد که علت اینهمه شکست‌های متوالی یک قوم در کجاست ؛ علت آن چیست که یک حزب بدون هیچ ریشه فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و بدون هیچ تجربه مبارزه و بدون تکیه بر هیچ سنت و هویت ملی و تاریخی و قومی ناگهان از میان امواج حوادث بر می‌خیزد و باتکیه بر یک‌غول چند گامی به جلو بر میدارد و با مشتی از شعارهای زینتی وارداتی دربرهوتی از یک میدان خالی ناشی از استبداد و خفقان چند صباحی ساده‌لوحان را همچون دجالی که از هر تار موی او آهنگی بر می‌خیزد مجذوب می‌کند و سپس با یک پف نم بادش در می‌رود و دست به گریبان با امواجی از سرگردانیها و تناقضها و ضعفها و سازشکاریها و تسلیمها مثل فانوس تا می‌شود ؟

آنجائی که آل احمد در متن این ضعفها و شکستها به این نتیجه می‌رسد که جامعه یک آزمایشگاه علوم طبیعی نیست و انسان در طبیعت عنصر بیجان یک ترکیب شیمیائی نیست که در آزمایشگاه با عناصر دیگر به آسانی مخلوط شود ؛ و پیوسته در زنجیر یک سلسله از ترکیبات معین و تغییرناپذیر به نتایجی معین و تغییرناپذیر برسد ، در آنجاست که با سائقه خوی و خلق ناآرام و صمیمیت بی‌انتها و همچنین جرات و شهامت بیکران خود به عصیان

بر می خیزد ، آنجائی که اسم شیخ فضل الله نوری همچون میگرب جذام از لبها می گریزد او در عمق یک منطق علمی و انسانی بر سر تشخیص و شناخت آن مشروعه خواه بر دار رفته و هویت او در سلسله حوادث مشروطه و آدمهای دیگری که در آن وادی گام برداشتند می ایستد .

چرا که آل احمد می خواست همه مسائل را از دو روی سکه به بیند نماز یک سوی آن .

آل احمد که تفاوت بین منطق علمی را با امیال و ضعف های انسانی به تجربه و در کشاکش عمل در داخل حزب توده دریافته بود سپس به سائقه طبیعت و ذوق خود در درون ادبیات غرب سفر ژید را به شوری و بازگشت از آن سفر را در نوردید و از آن پس و به دنبال یک تجربه و یک شکست تازه و در نظاره یک فرار و گریز فضاحت بار طرفداران منطق علمی ، قلم را و ذهن وقاد خود را به اعماق حوادث و علل کشاند ، غربی را که در منجلاب غارتگریهای چند صد ساله خود بدنبال او را دوانا جیل تمدن مسیحی در حال افول و تلاشی بود در مد نظر قرار داد و در اسنحاله این غرب که اینک در حال پوست انداختن بود و ماسک منطق علمی قبای تازه و فریبنده ای برای مخفی کردن قدرت استعماری و سلطه جوئی خود بر تن کرده بود به حالت شک و تردید نگریست و سپس به منظر قومی و اجتماعی محیط خود نگریست که همچنان به قول آراگون در بیافرای فکری و فرهنگی زرد و نزار و کم خون و گرسنه بود که می توانست به آسانی لقمه یک چاشت برای غولی شود که در همسایگی ما نفیر می کشید .

چرا که پیوسته پای انسان در میان است ، انسانی که می تواند در برابر قدرت نه بگوید و دست رد بر سینه تسلیم بزند و انسانی که می تواند چشم و گوش بسته بخاطر قدرت و یا در تنگنای مرگ و حیات و بود و نبود تسلیم شود و به صورت عمله قدرت در آید .

آل احمد این واقعیت را دید که همچنان که جماعت به آسانی مجذوب غرب و دجال بزک کرده تمدن غرب شدند و بدنبال آن با بوق و کرنا براه افتادند و زندگی و آداب و سنن خود را فراموش کردند و هویت خود را از دست دادند و دموکراسی غربی از نمونه خود کاریکاتوری برای آنها به وجود آورد ؛ به همین سهولت نیز در برهوت جهل و تعصب همین جماعت و بدست یک مشت طرفدار منطق علمی^۱ می تواند تسلیم غولی شود که با سلاح سوسیالیزم ما را که سهل است مرفقی ترین ملت های اروپائی نظیر چکسلواکی را هم در یک شبانه روز به زیر چکمه می کشد . و همانطور که مخالفت با تمدن کاذب غربی و غرب زدگی ، در منطق علمی آقای محقق ، کهنه پرستی و عقب ماندگی سیصد ساله بشمار می رود طبعاً "مخالفت با سوسیالیست های سلطه جو نیز که از سوسیالیزم وسیله ای برای مرعوب کردن اقوای استعمارگر غربی و مجذوب کردن ضعای غارت زده شرقی ساخته اند به دور شدن از منطق علمی و نوکری استعمار و تجدید نظر طلبی و خیانت به توده های وسیع تعبیر می شود .

آل احمد درست نظیر بسیاری دیگر از متفکران در شرق و غرب در وسط این معرکه ایستاد چه از راه مجاهده و سیر و سلوک در اعماق مسائل تاریخی و چه از طریق تجربه شخصی خود و به این نتیجه رسید که منطق علمی در

معرکه عمل و تجربه نه در اتاقهای لوکس و نه در مباحث تفننی روشنفکرمانه ، اقتضا می کند که هر قومی هویت فرهنگی و تاریخی خود را بشناسد و به احوال خود معرفت یابد و برای اینکه از چاله به چاله نیفتد ، روی پای خودش بایستد ، عوامل فکری و فرهنگی مبارزه برای عدالت اجتماعی و پیشرفت را بدست خود و نه از راه واردات و نه بصورت کالاهای وارداتی از زراد خانه های سیاسی بیگانه بسازد .

و دیدیم و می بینیم که از آن پس چه حوادثی در این مسیر اتفاق افتاد و می افتد ، از سوئی انسانها در درون مرزهای سوسیالیستی سرکشی آغاز می کنند و از سوی دیگر احزاب کمونیستی اروپای غربی در مسیر تحول تاریخی سر از نظم و منطق دیکتاتوری پرولتاریا و مرکزیت رهبری کمونیسم برمی تابند ، تیتو سر مفارقت از نظام استالینی پیش می گیرد ؛ و چین در برابر شوروی قد علم می کند ، آلبانی کوچک ، شوروی را امپریال سوسیالیزم می خواند و از تولیاتی به اینطرف تا ژرژ مارشه و برلینگوتز و کاریلو و صدها و صدها کمونیستهای روشنفکر — البته نه روشنفکر نماها — سر از اطاعت مطلق باز می زنند و آهنگ استقلال در رفتار و گفتار و در تجربه و اندیشه سر می دهند بدون اینکه هیچیک از حوزه منطق علمی خارج شوند .

و در آنسو غرب در عین یکپارچه نبودن با آغاز سرنگونی عصر استعمار و در تلاش برقراری نظم تازه ای از استعمار در نظام تولید سرمایه داری ورشد و توسعه به عنوان یک هدف در می ماند و از خود می پرسد : رشد و توسعه برای چه و برای چه هدفها ، تولید برای تولید یعنی چه ؟

در این غوغای تغییر و تحول تاریخی که جهان به قطب‌های تازه قدرت تقسیم می‌شود و سایهٔ ژئوپولتیک بر سراقوامی نظیر ما که در مرزهای جغرافیائی و سیاسی و اقتصادی و نظامی غولها همچون بید بر سر ایمان خود می‌لرزیم چون کابوس افتاده است . ما همچنان در وادی دشمنی‌ها و عقده‌های کهنه روشنفکر مابی غوطه می‌خوریم و در پشت سنگر منطق علمی راه را بر منطق علمی که نخست با کلام و گفت و شنود و آزادی بحث و بیان و حقانیت عرضه عقاید و آرا شروع می‌شود می‌بندیم که ایها الناس این راه منحصر بماست و از آن ماست نه از آن کسانی که با اتکای به خود و ذهن جست‌وجوگر و نقاد خود ، اصل مطلق‌پذیری و تسلیم بلا شرط را رد می‌کنند و برای رسیدن به عمق مسلک‌های گذشته جهت اجتناب از شکست‌های تازه ، در تکاپوی ایجاد یک تعین و تشخیص قومی در درون یک تکاپوی جهانی تاریخ برای رهایی و آزادی اندیشه هستند .

این بود گناه آل احمد ، آنجائی که غرب یک پارچه و چند پارچه را به مطالعه می‌گیرد ؛ آنجائی که بر سر آرامگاه مرحوم مغفور مشروطه به تامل و تبصر می‌ایستد و به نبش قبر پای می‌فشارد و تاکید می‌کند ؛ آنجائی که در مایه‌های فرهنگی یک جامعه می‌اندیشد که از کجا و به چه علت می‌پوسد و چگونه در مسیر این پوسیدن و پژمردن در چنگال قدرتها به سراشیبی می‌افتد و آنجا که کار مایه قدرتها و تمدنها و نظام ارزشهای آنانرا به محک معیارهای انسانی می‌زند ؛ در اینجا است که آل احمد مرتکب گناه می‌شود و در اینجا است که سیصد سال از قافله منطق علمی عقب می‌افتد ، چرا که درباره هویت کسی

که بخاطر عقیده خود بر سر دار می‌رود به جست و جو بر می‌خیزد و چرا که از توپ و تشر پرچمداران منطق علمی اختراعی نمی‌ترسد و آزمایش در نمی‌رود ؛ چرا که می‌داند منطق علمی خود فی نفسه وجود واجب الوجود نیست ، معیاری است برای انسانها و ارزیابی افکار و عقاید آنها ، نه در ذهن و خاطره و نه در شعارها و نطق‌ها بلکه در عمل و تجربه و در میدان امتحان و آزمون ، منطق علمی در دست انسانهاست و انسانها در مسیروضع اجتماعی و اقتصادی خود و در موقع فرهنگی خود و در سوابق عاطفی خود و در چارچوب روابط محیط خویش ، و این انسانها هستند که منطق علمی را در روابط و شرایط و در برخورد عقاید و آرا و در میان تجربه و عمل عرضه می‌کنند و چه بسیار که آنرا در محدوده امیال و اغراض خود تعبیر می‌نمایند و چه بسیار که ترسها و زبونی‌ها و فرصت طلبی‌های خود را به کمک منطق علمی توجیه می‌نمایند . آیا نبودند آدمهائی که بخاطر شرایط گوناگون در همین کشور ما به منطق علمی پیوستند و سپر از منطق علمی بریدند و امروز باسم منطق علمی مسائل جامعه و شرایط محیط خود را از طریق بلندگوهای رسمی و درست در جهتی خلاف منطق علمی تفسیر می‌کنند ؟

آیا از منطق علمی یک چماق تکفیر ساختن و آنرا بر سر هر اندیشه و هر کسی که اندیشه‌ای انتقادی عرضه می‌کند و هر کسی که پیوسته نمی‌خواهد بنده بله بله گوی قدرت‌ها باشد و هر عمل و هر گفته و هر نوشته قدرتمندان و عمه قدرت را بی‌چون و چرا به پذیرد خلاف منطق علمی نیست ؟

اگر منطق علمی یک کل دکماتیک و یک امامزاده با حرمت و یک تابوی

۱۹ ————— حکایت همچنان باقیست

غیر قابل لمس است . پس آقای استالین در زمان خود و آقای خروشچف با گزارش خود در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در کجای آن قرار دارند ؟

منطق مائوتسه تونگ و منطق برژنف و منطق شوروی و منطق چین و منطق آلبانی و منطق دوبچک و منطق تیتو و منطق همه کسانی که در دوران استالین به قتل رسیدند و پس از او به خلعت تجدید حیثیت پوشانده شدند کدام است ؟

در عرضه منطق علمی حق با کدامیک از آنهاست ؟ اگر منطق علمی در بافت و قشر خود اصل تکامل و تحول و ضرورت گفت و شنود و حق انتقاد و حق تشکیک و تردید و حق سؤال و پرسش را نداشته باشد پس چه چیزی از منطق تفتیش عقاید و محاکم انکیزیسیون قرون وسطا کم دارد ؟ اگر منطق علمی یکیست و غیر قابل تجزیه پس تلقی انسانها و گروهها بسته به موقع و وضع اجتماعی و اقتصادی و تاریخی و جغرافیائی آنها با یکدیگر فرق دارد ، منطق برژنف و منطق دوبچک که هر دو در پیروی از منطق علمی ظاهرا " وجماشتراک دارند تفاوت دارد آنچنان که یکی آن دیگری را با قوه قهریه و بنام همان منطق علمی از صحنه بیرون می کند و مائوتسه تونگ بنام همان منطق از کهکشان قدرت شوروی میگریزد و ژرژمارشه و برلینگوئز به اعتبار همان منطق دیکتاتوری پرولتاریا را در وضع جامعه خود و خصوصیات تاریخی آن نفی می کنند ، و طبق همین منطق سربازان سرخ چین به کارخانه های آن کشور که کارگران کمونیست چینی در آنها کار می کنند سرازیر می شوند و طبق همین منطق در حالی که کارگران معادن ذغال سنگ اسپانیا در آن کشور در برابر مقررات غیر عادلانه حکومت فاشیستی فرانکودست به اعتصاب می زندگشتی—

های لهستانی ملو از ذغال سنگ معادن آن کشور کمونیستی به سوی اسپانیا سرازیر می شدند و قس علی ذلک اگر بخواهم این فصل از تلقی از منطق علمی را در چشم انداز حوادث گذشته و حال باز کنم کار بجایهای باریک می کشد، زیرا اسناد و مدارک در زمینه سازشها و تسلیم ها و معامله های آشکار و پنهانی که زیر اسم منطق علمی در سطح ملی و جهانی و در قلمرو آدمها و دولت ها انجام شده است آنچنان فراوان و بی شمار است که نیازی به تذکار آنها ندارد، و مضحک ترین آنها همین داستان میدان خالی و نوشته های انتقادی برای ساده لوحان تشنه است، و باز مضحکتر از آن داستان آدمهائی است که بخاطر عقیده و ایمان و بخاطر مقاومت و نفی ارزشهای مستقر بر سر دار می روند و یا به تیر هلاک در میغلطند و قصه آدمهائی است که به نواله های دین و ایمان خود را از دست می دهند و بدببال بورس و سفر و حضر و پول و پله براه می افتند و اما همچنان منطق علمی را برای تمامی این سقوط ها و ابتذال های خود حرز جواد می سازند و برای دوری از خطر، منطق علمی را چهل یاسین می کنند و به سینه خود می زنند. اگر بخواهیم در مسیر این ابتذال پیش رویم بجائی می رسیم که منطق علمی چنان پیچیده و مغلق می شود که حتی آل احمد هم آنرا نمی فهمد و در اینجا برگردیم به گفته جناب محقق که با منطق علمی خود در این زمینه چنین داد سخن می دهد: "آنچه که باید با آن جنگید نیروها و افکار استعماری قرون وسطائی است نه آنچه مترقی و پیشتازنده است، امثال آل احمد که طرفدار جبهه گرفتن در برابر باصطلاح غرب هستند به این علت است که این تحلیل علمی را نمی توانند درک کنند."

عجبا که آل احمد این تحلیل علمی را درک نمی‌کند اما روشنفکر نمایان منطق علمی آن را درک می‌کنند ؟ . و اما انصاف و مروت حکم می‌کند کسی که این ادعا را می‌کند قبلا به دو سه سؤال خیلی مختصر جواب بدهد و از خودش به پرسد که آخر دلیل اینکه آل احمد این تحلیل را درک نمی‌کند چیست ؟ آل احمد فهمش کمتر از شما بود و یا از نظر وضع و موقع اجتماعی درک این تحلیل برایش صرف نمی‌کرد ؟ یا جرات و شهامت آل احمد در روبه‌رو شدن با مسائل کمتر از کسانی بود که در کنار منطق علمی از هرگونه درگیری و مبارزه صریح خودداری می‌کنند ، آیا آل احمد مال فراوانی داشت یا مقام و منصبی مهم را اشغال کرده بود ، یا ظرفیت علمی و فرهنگی او از شما کمتر بود ؟

شما در ژرفنای زندگی خود از این منطق علمی چه استفاده‌ای کردید و تا کجا به غنای فرهنگی و نفوذ اجتماعی این منطق از راه تحقیق و تتبع علمی و یا از طریق مبارزه اضافه کردید که آل احمد ها نکردند ؟ تا آنجا که حافظه من اجازه می‌دهد بودند و هستند کسانی که این منطق علم، را با قلم و قدم همچون صلیب بر دوش کشیدند و جان و زندگی خود را در راه تحقق آن نثار کردند که من و شما به گرد راه آنها هم نمی‌رسیم ؛ این چه منطقی است که انسانی که به جرم پیروی صمیمانه و شجاعانه از همین منطق خود و آثارش هنوز مورد بی‌مهری و وحشت است این چنین مورد حمله قرار گیرد .

ارزش آل احمد در درک این منطق علمی آنها بطریقه شما نبود که اتفاقا "

این منطق را منتهی از جهت سالم و صحیح آن خوب درک کرده بود ، و عمر خود را هم بر سر این ادراک صمیمانه گذاشت ؛ تمام ارزش آل احمد و امثال آل احمد در اینست که آنها این نکته را دریافتند که آنجا که مصادیق این منطق علمی انسانها هستند نه عوامل طبیعی ، جوهر و ارزش وجودی انسان از همین نقطه آغاز می شود ، آنها این نکته را درک کردند که جامعه انسانی با تمام تضادها و فعل و انفعالات آن که از طبیعت انسان و جهات اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی زندگی او سرچشمه می گیرد آزمایشگاه فیزیک و شیمی نیست که با ترکیب دوئیدروژن و یک اکسیژن آب بدست آوری . در این آزمایشگاه انسانها هم عامل هستند و هم معمول ، هم حکومت کننده هستند و هم حکومت شونده ، هم تولید کننده هستند و هم مصرف کننده ، هم با دست و پای خود کار می کنند و هم با مغز و فکر خود ، هم عقل و اندیشه دارند و هم احساس و عاطفه ؛ قانون طبیعت وقتی در این آزمایشگاه وارد قرع و انبیق می شود یک معادله و یک ترکیب تغییر ناپذیر از عناصر متشکل خود به وجود نمی آورد ، در این آزمایشگاه صدها سال کارگر هندی و ایرانی و برمه ای و ویتنامی و ترک و عرب به عنوان " سوپرولتر " کارگر غربی محسوب می شوند و صدها سال جامعه غربی که یک پارچه نیست از ارزش اضافی میلیونها کارگر سیاه و سفید آسیائی و آفریقائی به طور یک پارچه ارتزاق می کنند و در همین منطق علمی هرگز قدرتهای بزرگ و پیشرفته سوسیالیستی با قدرتهای کوچک و عقب مانده جهان بخاطر فواصل فاحش فرهنگی و فنی و علمی و نظامی و اقتصادی در یک ردیف قرار نمی گیرند .

در این آزمایشگاه انسانی کار تجربه و تحولات تاریخی به جایی می‌رسد که حزب کمونیست اسپانیا با حزب سلطنت طلبان و دموکراتهای معتدل و سوسیالیست‌ها یک جبهه سیاسی تشکیل می‌دهند و رهبران احزاب کمونیست اسپانیا و ایتالیا در یک اعلامیه مشترک اصل تنوع عقاید و مذهب و فلسفه فکری انسانها را در داخل یک نظام سوسیالیستی مرفعی برسمیت می‌شناسد و خود را به رعایت این آزادی یعنی آزادی عقیده و آزادی مذهب مکلف و متعهد می‌شناسد .

در این آزمایشگاه انسانی پس از شصت سال که از انقلاب اکتبر می‌گذرد منطق علمی صداهاى تازه‌ای را از اعماق اجتماع روسیه و از دهان افرادی مثل آکادمیستین ساخاروف و سولژنتسین و اورلوف و بوکووسکی و دانیل وسینیاوسکی و مددوف و کوزنتسوف بگوش می‌رساند و همچنین است صدای صدها و هزاران هزار روشنفکر لهستانی و چکسلواکی و رومانی و مجاری و دیگران و دیگران که در برابر مرکزیت شدید رهبری و جمود فکری و فرهنگی و خاموشی روشنفکری و بی‌تحریکی اجتماعی و دور شدن تدریجی مردم از مراکز تصمیم‌گیری سرکشی و اعتراض و عصیان آغاز کرده‌اند و اکنون یا در تبعیدگاه‌ها و یا در زندانها و اردوگاههای گولاگ از متن زندگی و جامعه وطن خود طرد شده‌اند . اکنون تاریخ معاصر جهان با سیمای درخشان کسانی نشانه می‌خورد که از سوئی صادقانه در جست و جوی شناسائی هویت گم‌شده و از دست‌رفته فرهنگی و تاریخی خویشند و از سوی دیگر با تمام قوا در برابر غولها و قدرتها با جرات و شهامت اعراض می‌کنند و سر خود را به علامت نفی و انکار و به

نشان مقاومت بالا می گیرند .

منطق علمی نه یک معماست که درک آن به نخبگان سپرده شده باشد و نه یک چماق تکفیر است که بتوان با آن بر سر هر طبیعت ناآرام وجست و جوگری کوبید و شما هم همان اورفای نیستید که این سرنهائی معرفت را به پایمردی ایمان و شهادت خود از کانون خدایان ربوده باشید ، اما این یک داستان ناتمام است . داستانی از تله‌هایی که انسانها بخاطر ترس و گریز خود کار می‌گذارند و به خیال خود به کمک آن حقیقت را شکار می‌کنند . روزگاری این منطق در انحصار غرب بود که با تمدن خود دنیا را آلوده کرد و امروز این منطق به دست گروهی دیگر برای قدرتمندان در حال سقوط وسیله ارباب و برای ضعیفان در حال صعود به صورت یک وسیله کشش و جاذبه فریب درآمده است ، برای انسانی که ریگی به کفش خود ندارد و به رهایی اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی انسانها ایمان دارد این منطق نه معماست و نه چماق تکفیر و نه تله برای شکار حقیقت ، بلکه وسیله مبارزه صادقانه و صمیمانه‌ایست که انسان برای حفظ وحدت در متن تنوع و گسترش تنوع در عین وحدت آنرا بکار می‌گیرد و در این راه در برابر هر انسانی که گامی در راه این حقیقت بر می‌دارد و نفسی می‌زند و قلمی می‌زند به تواضع و تکریم و از سر ادای دینی و ابراز تفاهم و همدردی انسانی سر تعظیم فرود می‌آورد ؛ و احتیاجی به تذکار نیست که در این عرصه اگر غرض و مرضی از ضعف و خودخواهی و حسادت و عقده نباشد پیوسته خطاها و اشتباهها می‌تواند آبرومندانه و روشنفکرانه مورد بحث و گفت و گو و مباحثه و مناظره قرار گیرد.

و دوری از غرض و حسد و گفت و شنود بر اساس تحمل و بردباری و احترام اولین شرط منطق علمی و نخستین علامت صمیمیت و صداقت روشنفکرانه و فرزانی می باشد ، و اگر قدم بر این نهج برداری هینالک و چه خوش احوالی ست که از این راه چشم اندازی در زمینه گفت و شنود و افاضه و استفاضه گشوده شود که از این جهت سخت محتاجیم و نیازمند .

جامعه بیمار ما امروز به کسانی احتیاج ندارد که از منطق علمی یک چماق تکفیر بسازند و آنرا بر سر هر مخالف تصویری خود فرو دداورند ؛ یعنی به شیوه های استالینی و به شیوه های رایج در نظامهای استبدادی و مطلق گرا که هم اکنون نیز در سایه سلطه های استعماری غرب و تمدن صنعتی غرب زندگی می کنند ، و از این راه نیز بدبختانه راه را بر شکوفائی اندیشه ها و مبادله آزادانه آرا و عقاید می بندند و این خود خدمتی شایسته به کسانی است که با استفاده از این انجماد فکری و سیاسی به آسانی راه آزادانه مبادله فکری را می بندند ، و در این رهگذر با مقادیری برجسب های کهنه و از مد افتاده می ایستند و بر هر ذهن فعال و پویاندهای برجسبی از این قبیل می زنند و به خیال خود او را روانه فراموشخانه تاریخ می کنند . جامعه احتیاج به برگزیدگانی دارد که مرد مردانه در برابر ارزشهای مستقر به ایستند و از نظر فکری و فرهنگی و غنا و صفای روحی این توانائی را داشته باشند که قشر و پوسته خارجی عوارض قدرتها را از هسته و مغز منطق علمی جدا کنند و منطق علمی را در کشف و کاوش مایه های فرهنگی و تحرک فکری و پویائی اندیشه توده های خود بکار گیرند و به مدد منطق علمی نظامی اصیل و نوجو و فعال

برای خلاقیت‌های فکری و هنری و فلسفی و علمی و اجتماعی جامعه خودب وجود آورند .

آل احمد از این گونه آدمها بود ؛ آدمی نه مرعوب و نه مجذوب .

ذهن فعال و ناآرام او پیوسته در حرکت و جنبش بود و همراه با صداقتی بیکران به انسانها عشق می‌ورزید ، زبانی صریح و قلمی دور از مجامله داشت ، از ایجاد رابطه مشکوک با مسائل و روابط و با آدمها گریزان بود ، در وجود او یک چیز بی شبهه به نهایت می‌رسید و آن صداقتش بود که در مسیر سر خوردگی‌های فکری و اعتقادی هرگز از دست نداد .

هرگز بر سر اصول سازش نکرد و هرگز از تهمت و تکفیر نترسید .

غرب آنجائی که می‌خواست تضاد تاریخی خود را در انقراض یک دوره اجتماعی سلطه و غارتگری خود در جهان نشان دهد و درست در همان نقطه ضربه سختی از ناامیدی و سرخوردگی بر آل احمد و امثال او فرود آورد ، منطق علمی چنان آمیخته با شیوه‌های استالینی و چنان آمیخته به تهمت و افترا شده بود که یک باره او را و امثال او را وحشتزده و هراسان گریزانند ؛ وحشت گوسفندی که احساس می‌کرد از چنگال گرگ نجات نیافته می‌رود که به تیغ قصاب گرفتار شود ، و قدرت همان قدرت است و تاریخ حتی به صورت مار پیچی تکرار است ، مگر اینکه فریادی بر کشد و خود را و دیگران را از تله نجات دهد .

او به تلخی این نکته را دریافت که در جامعه عقب مانده و در یک شرایط خاص جغرافیائی و در آغوش یک ضعف ممتد فرهنگی ، رهبری یک

نهضت ، اگر نهضت از حال و هوای قومی خالی باشد و اگر نهضت هرگز مبارزه را در سطوح فرهنگی و اجتماعی آن تجربه نکرده باشد خود نمونه‌ای از ضعف و فقر فرهنگی و آمیزه‌ای از خود خواهی‌ها و جاه طلبی‌ها و مرعوب شدن‌ها و مجذوب شدن‌هاست ؛ او این را به تجربه و با تمام احساس و عقل خود در درون یک آزمایش اجتماعی دریافت ، و دریافت که منطق علمی نظیر چراغ است که اگر دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا .

منطق علمی در دست‌انسانهای ضعیف و ترسو و فرصت طلب وسیله‌ایست که روشنائی‌ها را خاموش می‌کند و امیدها را به ناامیدی می‌برد و پویندگی‌های ذهنی و فکری را به جمود منطق مبدل می‌سازد . او با تمام قدرت از میدان جاذبه این فریب گریخت و دیگران نیز هر کس به قدر وسعت و استطاعت فکری و اخلاقی خود پا به فرار گذاشتند .

مسئله اگر بر سر ادامه سارت باشد بین گرگ و قصاب فرقی وجود ندارد ؛ در اینجا بود که آل احمد بر خلاف طرفداران منطق علمی !! احساس کرد که غرب همچنان یکپارچه است .

ما در زمینه گرایشهای بی‌ریشه به سوی ارزشهای غربی تجربه‌ای بسیار دردناک داریم : سر خورده از نظامهای سیاسی و اجتماعی سنتی و بیگانه از سببهای فرهنگ قومی در گذار بادهای سهمناک حوادث و هجومهای متوالی تاریخی ، یکباره به جهتی رانده شدیم که تصور می‌کردیم در اعماق جاسعه ماهیچ مایه و توشه‌ای برای تغذیه فرهنگی و حرکت به سوی تکامل وجود ندارد . و در برابر ما غربی بود که با پیشرفتهای چشمگیر فنی و علمی خود

ما را خیره کرده بود ، یا دجالی که در واقع برای دریدن و چاپیدن ، با هزار آهنگ و افسون ما را به سوی خود می خواند ، ما بیاد داریم و پدران ما هم همچنین که اگر کسی با تجددطلبی های اینچنینی غربی و کشش های کورکورانه به سوی این دجال هزاررنگ ، در پناه یک ادراک عمیقی از فرهنگ قومی و ضرورت اعتلای آن مخالفت می کرد چگونه به کوتاه فکری و ارتجاع و کهنه پرستی متهم می شد ، جامعه ماهیچگونه زمینه فرهنگی برای استفاده از ارزشهای غربی در حدی بیرون از تقلید و یا مفتون و مجذوب شدن های کورکورانه نداشت و به اینجهت ارزشهای غربی و آنچه را که آنها مایه پیشرفت مادی خود قرار داده بودند در بسته بندیهای که جابه جا با لایه های معماری و بهره کشی های انسانی و غارتهای منابع ملی پوشیده شده بود بیدریغ در پوششی از تجددطلبی و روشنفکری و طرفداری از پیشرفت پذیرفتیم و آنها را در زمینه مساحتی عاری از مایه های فکری و فرهنگی قومی بکار بستیم و در اثر مصرف این ارزشهای وارداتی سرنوشت اجتماعی و اقتصادی ما بجائی رسید که امروز وقتی وارد فروشگاههای خودمان می شویم اگر زبان انگلیسی ندانیم خرید اجناس و ضروریات زندگی غیر از آنچیزهایی که به چشم ما آشناست و در بسته بندیهای وارداتی پوشیده نشده است — برای ما مشکل و حتی غیر ممکن می شود ، زیرا آنچه در قفسه های مغازه های ما به چشم می خورد اجناس خارجی است که ما نه تنها از مزه و رنگ و بو و طعم آن بی خبریم بلکه از تکنیک و شیوه های ساخت و پرداخت آنها نیز بی اطلاعیم و یا اگر اطلاع داریم بجای ساختن آن در داخل باید آنهارا از خارج وارد کنیم . و بگذریم

که حال و وضع اجناسی نظیر تخم مرغ و پیاز و سیب زمینی و مرغ و گوشت هم که می تواند لاقط از تولید خود ما باشد همین است که از خارج وارد می شود و همچنین است وضع تفکر و آموزش و نظام ارزشهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی ما که یکسره ریشه در نهادها و بنیادهای غربی دارد و به صورتی کاملاً " مسخ شده و در غیر ما وضع له به ما تحمیل شده است .

و امروزی یعنی در دوران نسل ما بازمی بینیم که چگونه منطق علمی خود وسیله ای برای تحمیل ارزشهای وارداتی غربی منتهی بصورتی تازه تر و با شکل و صورتی دیگر می شود .

وقتی دموکراسی به خاطر فقدان یک زمینه خلاق فرهنگی به آن صورت مسخ شده و از ترکیب افتاده و در ادنی ترین و مبتذل ترین صورت مادی آن که وسیله ای جهت استعمار مادی و اقتصادی و استحمار فرهنگی و انسانی بود به ما تحمیل شد آیا ضمانتی وجود دارد که در چنین زمینه مشابهی سوسیالیزم نیز بهمان صورت در جامعه ما پیاده نشود ؟ وقتی جامعه دارای هیچگونه زمینه فرهنگی خلاق برای درک مفهوم سوسیالیزم در کلیت انسانی و اقتصادی آن نیست و راه هر گونه گفت و شنود آزاد و تبادل آرا و عقاید و در نتیجه ارتقای فکری و خلاقیت فرهنگی بسته است در این صورت قبول ارزشهای بسته بندی شده و از پیش ساخته سوسیالیستی که با لایه هایی از مواد و مصالح استالینی تعصب های کورکورانه و اطاعت های بی چون و چرا و مجذوب بودن ها و مرعوب بودن های عوامانه پوشیده است آیا از سوسیالیزم در ترکیب آن روابط کهنه و غیر انسانی و نامتکامل اجتماعی و اقتصادی ما

پدیده‌های عجیب و مخلوقی مسخ شده بصورت نظامی خشن و عاری از عواطف انسانی و مطیع و منقاد کامل غول همسایه و عامل اجرای اوامر آن نخواهد شد؟ آیا اگر کسی بر این نقطه از چرخش تاریخی عوامل و روابط قومی خود بایستد و به گذشته‌ها نگاه کند و به تجربه‌ها بیندیشد و شرایط و روابط مثبت و منفی مسائل را به محک تحقیق و تامل بزند گناه است و این چنین آدمی سیصد سال از قافله تمدن و ترقی عقب است؟!

اگر کسی از یک اسارت گذشته برای اجتناب از اسارتی تازه عبرت بگیرد و صرفاً "مجدوب اسم و عنوان و پوشش‌های طلائی اجناس وارداتی نشود و همچنان از فقدان زمینه‌های فکری و فرهنگی محیط خود در محدوده کمبود های سیاسی و اجتماعی کنونی جامعه خود در جهت پذیرش‌های تقلیدی و عاری از هرگونه خلاقیت این ارزشها نگران شود بر خلاف منطق علمی گام برداشته است؟ آیا این جرم است اگر کسی بر اثر دموکراسی از پیش ساخته و پرداخته استعمار غرب که جنسی صد در صد وارداتی بود بر زمینه‌ای سوزان از عطش‌رهای و خلاصی مردم از استبداد شرقی قاجار و بهمان علت به همان سرعتی که جنین آن در رحم نارسای جامعه و با روشهایی مصنوعی بسته شد بهمان سرعت هم در اولین تقلایهای زایمان بر سر زار رفت نگران باشد و هشیار که بار دیگر از طریق سوسیالیسم وارداتی غربی نیز یک چنین بلائی بر سر جماعت فروریزد و برای مدت‌هایی طولانی آنها را به زیرآوار استبداد و اسارت فرهنگی و اقتصادی یک غول دیگر نبرد؟ چرا که جامعه همچنان بدون اینکه مزه آزادی بر خورد عقاید و آرا و خلاقیت فکری و فرهنگی

را چشیده باشد گرفتار مسائل اقتصادی و تامین نیازمندیهای روزانه زندگی است که در چنین وضعی از برهوت فکری و بیافرای فرهنگی آنچنان که در فکر شکم است و نان و کمیت زندگی، نگران آزادی و کیفیت نیست که معمولاً این نوع نگرانی خاص معدودی از روشنفکران است و فرزنانگان که هم‌ریشه‌ای در مسائل قومی و انسانی جامعه خود دارند و هم دستی در قوانین حرکت تاریخ .

بنابراین آیا بهتر نیست بجای صادر کردن احکام قطعی و جبری درباره افراد و اشیاء و روابط و حوادث و کلی‌بافی به اسم منطق علمی بگذاریم که تعاطی و تبادل منطقی آرا و عقاید و آزادی بحث و گفت و شنود به غنای فرهنگی و گسترش دید و ساخت و تثبیت تفکر منطقی در اکثریت مردم کمک کند ، و اجازه دهیم در چنین زمینه‌ای از تفاهم و تساهل روشنفکرانه و فرزنانگی صواب از خطا در مسیر یک دیالک تیک انسانی گفت و شنود شناخته شود ، و سهل‌پذیریها و آسان‌نگری‌های فرهنگی و اجتماعی که محصولی جز ابتذال و پوچی مضامین فکری جامعه ندارد جای خود را به کوشش‌های علمی و منطقی و کاوش‌های عقلی و تجربی در اعماق ارزشهای فرهنگی قومی بدهد . مسئله مبارزه به خاطر ارزشها اگر با چنین ضوابطی همراه نباشد به جنگ و ستیز جاهلانه و فحاشی و هتاک‌های عوامانه از راه کلی‌بافی و تماس‌های سطحی با منطق علمی می‌انجامد و بازار تهمت و افترا را که رایج‌ترین سکه در بازار عوام‌فریبی و فریفتگی‌های عوامانه می‌باشد رونق می‌دهد ، و داستان آن‌ملای باسواد و آن‌ملای رند را بخاطر می‌آورد که این دومی شکل مار را که برکاغذ

کشیده بود و به عوام الناس نشان می داد و آن را با تحریر کلمه مار که آن دیگری بر کاغذ نوشته بود مقایسه می کرد و فریاد می کشید که ایها الناس خودتان به بینید و قضاوت کنید که این مار است که من کشیده ام و شما آن را در کوه و صحرا می بینید و یا آن مار است که آن جاهل سیصد سال عقب مانده از دنیای متجدد و منطق علمی برای شما کشیده است ؟

و اینچنین است که منطق علمی به بازیچه گرفته می شود و به صورت وسیله ای برای انتقال ضد حقیقت به اذهان ساده و ناآگاه در می آید ، تاریخ اگر چه به قول طرفدار منطق علمی چه راست و مستقیم و چه کج و مارپیچی بدون تکرار به سوی تکامل می رود اما در درون این حرکت صدها و هزارها بار تکرار وجود دارد و این تکرار پیوسته و دائمی در آنجائی است که پاسداران تاریکی و جهل و عملۀ آنها سعی می کنند واقعیت را لباس حقیقت بپوشانند و واقعیت را در متن خواستها و ضرورت تغییرها به جای حقیقت به نشانند ؛ مشکل تحقیق و محقق در درک همین حرکات نامرئی شرایط تاریخی و مخصوصا " در برخورد با خصوصیات فرهنگی افراد و گروه های اجتماعی است و الا استفاده از یک فرمول و معادله کلی به عنوان منطق علمی و آنرا محمول بر هر واقعهای نمودن بدون آنکه حادثه را به عنوان یک واقعیت با حقیقت تاریخی آن منطبق ساختن و از آن یک حکم کلی هماهنگ با همه احکام کلی مشابه گرفتن در واقع عملی است ضد منطق علمی و گامی است که انسان در راه خلیط کردن حقیقت به واسطه ظواهر و نشانه های فریبنده واقعیت بر می دارد .

گویا گناه آل احمد اینست که مثلاً " بر اصالت جنبش مشروطه انگشت

اینکه ما نهضت مشروطه را علی‌العمیا و چشم بسته حرکتی اصیل و منبعث از اراده خلق‌های ایران بدانیم در واقع می‌خواهیم واقعیت را — یعنی حوادث و رویدادهائی را که بنام نهضت مشروطه نامیده می‌شود و بخشی از تاریخ معاصر ایران را تشکیل می‌دهد — به جای حقیقت یعنی آگاهی گروه‌های روشنفکر ایرانی برای تغییر نظام استبداد قاجار و تشکیل نظام دموکراتیک بنشانیم و این همان کوششی است که به نتیجه‌ای جز ضد منطق علمی نمی‌رسد .

طرح یک مطالعهٔ منطقی در مورد یک حادثه و یک واقعه و جریان نخست باید از جهت و جنبه حقیقی آن آغاز شود و سپس به تدریج و با توجه به همه خصوصیات مادی و معنوی پیرامون حادثه به سوی جهت و جنبه واقعی آن پیش رود .

ریشه نهضت مشروطه از خواست و آرزوی مردم برای رهایی از نظام استبداد و برقراری یک نظام عادلانه سیاسی و اجتماعی بعثت می‌گیرد ؛ این یک حقیقت محض است و اصولاً " تغییر یک پدیده اجتماعی از جنبه‌های نافع و ناتمام و منفی و مضر به جنبه‌های کاملتر و مثبت و مفید یک حقیقت است ؛ تبدیل نظامهای بردگی و سرواژ و فئودالیت و بورژوازی و سرمایه — داری دولتی و سوسیالیسم همه و همه این تغییرها از اساس ناشی از یک حقیقت است و آن تلاش آدمی برای رهایی هر چه بیشتر از اسارت اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی می‌باشد ؛ اما بخش اعظم این حقیقت ، ماده خامی شکل نگرفته و ادراک نشده است ، زیرا همیشه ، همه مردم جامعه و همه نیروهای بالقوه

اجتماعی در حوزه این آگاهی و ادراک قرار ندارند و باید به واسطه یک نیروی محرکه کوچکتري که به آگاهی و ادراک حقیقت رسیده است رهبری و یا ار حقیقت به سوی واقعیت رانده شوند .

واقعیت یعنی شکل خارجی حقیقت یا انتقال خواستها و نیازها از افکار و روابط و برداشتها و آگاهی‌ها به حوادث و وقایع و حرکاتی که برای شکل دادن و سازمان بخشی و ساخت حقیقت انجام می‌گیرد ؛ طبعاً " در این مرحله هر چه توده‌ها آگاه‌تر و مدرک‌تر باشند و به ریشه‌های فرهنگی و اجتماعی حقیقت واقف‌تر باشند و چه از نظر تعداد و کمیت افرادی که در حوزه آگاهی قرار دارند و چه از نظر عمق و کیفیت ادراکی که به جنبه‌های گوناگون حقیقت دارند ، کامل‌تر باشند طبعاً " واقعیت یا شکل خارجی حقیقت به حقیقت نزدیک‌تر خواهد بود . پدیده تازه ریشه‌دارتر و عمیق‌تر و از نظر ساخت و سازمان کامل‌تر و به حقیقت نیازهای ضروری مادی و معنوی توده‌ها نزدیک‌تر خواهد بود . و هر چه توده‌ها ناآگاه‌تر باشند و از نظر کمی و کیفی نسبت به ادراک حقیقت ضعیف‌تر باشند فاصله بین حقیقت و واقعیت بیشتر خواهد بود و نکته مهم‌تر اینکه میزان و کیفیت آگاهی توده‌ها نسبت به حقیقت یعنی ضرورت انتقال از یک نظام فرسوده و کهنه به نظام مترقی‌تر ، با نحوه عمل گروه رهبری و شکل برخورد آنها با مسائل و میزان مقاومت آنها در برابر موانع نسبت مستقیم دارد ؛ به جز موارد استثنائی و نادر معمولاً^۳ سیب‌پذیری و انحراف پذیری رهبری در میان توده‌هایی که آگاهی کمتری به حقیقت و خصوصیات فرهنگی و اجتماعی آن دارند بیشتر است ؛ با توجه به یک چنین وضع کلی

نهضت مشروطه در قلمرو یک حقیقت یعنی ریشه‌های اصلی خود که نیاز توده‌های مردم ایران به یک تحول کیفی اجتماعی و اقتصادی بود یک نهضت اصیل بود اما آیا در مرز واقعیت یعنی در شکل خارجی این حقیقت نیز، این اصالت حفظ شد؟

در اینجا اگر به کمک فرهنگی قویتر و ادراکی عمیقتر مسئله را مورد توجه قرار ندهیم بدون تردید از منطق علمی یک توجیه غیر علمی خواهیم ساخت، یعنی بدون توجه به تفاوتی که بین حقیقت و واقعیت وجود دارد و بدون نگاه به اختلاف بین خواست و نیاز یک تحول و شکل خارجی آن تحول ناچار به اشتباه فاحش در استدلال می‌رسیم که چون خواست و نیاز مردم برای یک تحول کیفی از نظام استبدادی به نظام مشروطه‌خواستی اصیل و حقیقتی غیر قابل انکار بود بنابراین بدون تردید شکل خارجی این خواست یعنی آنچه که نهضت مشروطه خوانده می‌شود نیز اصیل می‌باشد.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که اگر شکل خارجی این حقیقت هم مثل خود حقیقت اصیل بود پس چرا هیچگونه اثری از آن در ساخت اجتماعی و اقتصادی جامعه ما باقی نماند و خیلی سریعتر از حد انتظار این واقعیت در واقعیت‌های تازه‌ای که به جای آن نشست مستحیل و نابود شد؟

به نظر ما منطق علمی حکم می‌کند که بین محتوی و مضمون اجتماعی یک نهضت و شکل خارجی آن و قالبی که برای تحقق بخشیدن مضمون به وجود می‌آید باید رابطه‌ای مستقیم وجود داشته باشد و یا به عبارت دیگر شکل و قالب و تجسم خارجی و ساختمان و سازمان سیاسی و اجتماعی یک نهضت

به طور ضروری تحت تاثیر محتوی و مضمون نهضت و ریشه‌های تشکیل دهنده آن در روابط اجتماعی توده‌ها قرار دارد .

به قول سیمون دو بوار اگر انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه بدون خونریزی و بدون شکلی که انقلاب به خود گرفت انجام می‌شد در این صورت این اصلاحات اساساً "معنائی متفاوت می‌داشت ؛ مورخان محترم فراموش می‌کنند که حکومت ما و نهادهای اجتماعی ما عمیقاً " از حوادثی که آنها رابه وجود آورده است تاثیر پذیرفته‌اند . صورت خاص دموکراسی فرانسه تشکیل و کار احزاب چیز با توجه به نهاد آنها قابل تبیین نیست . . . "

و این حقیقتی واضح است زیرا هر قدر انسانها از نظر آگاهی به وضع اجتماعی خود پیشرفته تر باشند و یا در شرایطی مساعد برای قرار گرفتن در مسیر این آگاهی قرار گیرند ؛ درگیری والتزام آنها در نهضت‌های اجتماعی ریشه دارتر و مداومتر و آگاهانه‌تر است ، و مهمتر آنکه هر چه آگاهی بیشتر باشد تسلط ذهنی و عینی توده‌ها در جهت استفاده از شرایط تاریخی و عوامل و عناصر فرهنگی و ملی برای شکل بخشیدن به نهضت و ایجاد حداکث هماهنگی بین آن و نیازهای مادی و معنوی خود بیشتر خواهد بود .

باید توجه کنیم که حقیقت یک امر مجرد و پدیده‌ای ذهنی و انتزاعی نیست ، خواست یک انسان و یک گروه برای تحول فقط یک آرزو نیست بلکه از ریشه‌های زندگی و کار و برخورد و رابطه و تضادهای گوناگون اجتماعی و اقتصادی بدست می‌آید و خود حامل این تضادها و منبع نیرو و سوخت برای ایجاد تغییر یعنی تبدیل حقیقت به واقعیت از راه عمل و تجربه و اندیشه

است ؛ میزان درگیری آگاهانه توده‌ها و دخالت آنها نه تنها به حوزه رهبری توانایی و مقاومت بیشتر می‌بخشد بلکه رابطه متقابل بین اندیشه و عمل و تجربه و تفکر انقلابی توده‌ها و رهبری را در مسیر عبور از حقیقت به واقعیت بیشتر و مستقیم‌تر و عمیق‌تر می‌نماید . به همین ترتیب این رابطه متقابل و تاثیر متقابل در همه اجزاء تشکیل دهنده حقیقت و واقعیت وجود دارد . این که یک گروه از افراد نخبه و آگاه و ناراضی اجتماع نقائص وضع موجود را بدانند و یا اینکه توده‌های انبوهی از جامعه گرفتار فقر و جهالت باشند این یک واقعیت است و آگاهی افراد به کیفیت رفع نقائص اجتماعی و ضرورت از بین رفتن فقر و جهل از بین توده‌ها یک حقیقت بشمار می‌رود .

از برخورد بین این واقعیت و حقیقت در حوزه منطق علمی حرکتی پدیدمی‌آید و یک سلسله حوادث و وقایعی اتفاق می‌افتد تا در نتیجه به سنتزی منتهی شود یعنی از درون حقیقت واقعیتهای تازه به وجود آید و نظم اجتماعی و اقتصادی تازه‌ای با سازمان و ساخت جدیدی ایجاد شود که در محتوی و مضمون خود عدالت اجتماعی گسترده‌تر و رفاه اقتصادی عمومی‌تری را برای اکثر توده‌های جامعه نهفته باشد .

مطالعه این مسئله که بنیوه مایه حقیقت در نهضت مشروطه ما چه بوده است ؛ و این نکته که اصل حقیقت یعنی ضرورت تحول اجتماعی در جامعه ایران و تغییر ساخت سیاسی و اقتصادی آن در روابط اجتماعی جامعه و ادراک فرهنگی توده‌ها چگونه بوده است ؛ و این ضرورت چگونه می‌توانسته است در مسیر تجربه به صورت یک سوخت و نیروی محرکه درآید ؛ و چگونه کیفیت

عوامل احتراقی و نیرو دهنده این سوخت در تجربه انقلابی نهضت و مدیریت و رهبری جنبش و سرکوب کردن عوامل ارتجاعی و مخرب و مهمتر از همه اینکه حقیقت یعنی اصل و جوهر خواست توده‌ها و رهبری برای تحقق بخشیدن نیازها باید پیوسته بر مسیر حرکت انقلابی و تکامل تجربی انقلاب نظارت داشته باشد و این نظارت یعنی تسلط استراتژی و هدفها بر روشها و تاکتیکها باید پیوسته در مسیر یک هماهنگی و انطباق سازنده و تقویت کننده باشد آنچنان که برای تاثیر سازنده و سالم روشها نیز در مسیر تجربه و عمل بر هدفها و استراتژی فضای مناسبی بوجود آید.

این گونه بررسی‌ها و مطالعات در زمینه یک مسئله بسیار مهم زندگی یک جامعه در یک زمان از مسائل اساسی است که تاکنون در راه آن قدمهای کوچکی بر داشته شده است؛ مطالعه نهضت مشروطه به خاطر همه خصوصیات یک واقعه تاریخی حاوی جنبه‌های مختلف و گوناگونی است که می‌تواند از زوایای مختلف و به خاطر خصوصیات آن مورد مطالعه علمی قرارگیرد؛ هراسانی حق دارد از آنجا که سرنوشت او جزئی از سرنوشت این واقعه است درباره آن مطالعه کند و مخصوصاً "بر سر این نقطه با تاکید و اصرار هر چه تمامتر بایستد که نهضت مشروطه ما چرا شکست خورد و به ناکامی انجامید و چگونه سرنوشت آن به استبدادی طولانی همراه با اسارت‌های گوناگون استعماری ختم شد؛ و این سؤال که رابطه بین مضمون و حقیقت نهضت یعنی خواست و نیاز توده‌ها برای تغییر بنیادهای سیاسی و اجتماعی جامعه و شکل و واقعیت آن یعنی نظام سیاسی مشروطه و حوادث و وقایعی که ظاهراً "به این نظام شکل

خارجی بخشید چگونه بوده است ؟ رهبری نهضت از چه مآله بوده و رابطه آن با توده‌ها و مسائل اجتماعی اساسی جامعه و آگاهی آن نسبت به مسائل سیاسی و سرانجام ایمان و اعتقاد او به اصل و مبدا تغییر و کیفیت تحول در چه وضعی قرار داشته است ؟

می‌بینیم که نخست باید تفاوت بین خواست و نیاز و شرایط تحقق بخشیدن آنرا دریافت و سپس به این حقیقت توجه کرد که الزاما " اصلت هر خواست و نیازی دلیل بر اصلت شکل خارجی و قالب آن خواست و نیاز نمی‌شود .

مسئله وسعت حرکت منطق علمی در این زمینه یعنی در مسائل اجتماعی که با انسانها سر و کار دارد آنچنان عمیق است که می‌توان خواست و نیازی را در جهت یک تغییر و تحول بنیادی تصور کرد که در میدان عمل یعنی در جریان واقعیت پذیری بکلی متلاشی می‌شود و یا تغییر شکل می‌یابد و یا بر-عکس یک تغییر ملایم اجتماعی ممکن است در مسیر تجربه و عمل با استفاده از خصوصیات و عوامل تاکتیکی به صورت سیلابی خروشان ازتهاجم و یورش درآید و سرعت و شدت روشها شدت و غلظت هدفها را نیز افزونتر کند و یا برعکس کند و آهستگی روشهای تاکتیکی در واقعیت پذیری آنچنان باشد که هدفها را نیز از غلظت و شدت نخستین خود بیندازد .

اینکه نهضت مشروطه باتمام اصلتی که در مضمون خود داشت در عمل به شکست و ناکامی انجامید و به صورت مثنی جمله فریبنده در قانون اساسی ما باقی ماند مسئله ایست که به آسانی و به بهانه تکیه کردن بر منطق علمی

نمیتوان از آن گذشت ؛ زیرا مسئله بر سر اصلت خواست مردم دررهائی از استبداد قاجار نیست بلکه مسئله اینست که آیا شکل خارجی این خواست خود منبعث از خصوصیات اجتماعی و فرهنگی جامعه ما بود یا اینکه به صورت یک لباس دوخته و ساخته دست دیگران بر قامت جامعه ما پوشانده شد .

آنچه را که روشنفکران و آزادیخواهان آن دوره با توجه به دموکراسی های آنروز غرب می خواستند همان چیزی بود که جامعه ما برای رهائی از استبداد به آن احتیاج داشت و گذشته از احتیاج آیا شعور و ادراک فرهنگی جامعه ما تا کجا می توانست در احساس و ادراک روشنفکرانه رهبری نهضت شریک باشد . و در این میان نقش روس و انگلیس در دو سوی مرزهای ایران و در درون ساخت سیاسی و نظام اداری ما چه بود ؛ و خواست و نیاز اصیل توده های ایران برای رهائی و تحول تا کجا با منافع روس و انگلیس در متن مبارزه بین مستبدین و مشروطه خواهان و در مبارزه دو سیستم استعماری استبداد روسیه تزاری و دموکراسی امپراطوری انگلیس بر خورد می کرد و شکل می گرفت .

آیا مبارزه استبداد و مشروطه در ایران تجسم مبارزه ساخت استعماری استبداد روسیه و دموکراسی استعماری انگلیس نبود . آیا دموکراسی استعماری انگلیس سرانجام بر استبداد استعماری روسیه تزاری در ایران پیروز نشد و صورتکی ساختگی و مصنوعی از نسخه اصلی خود را در ایران به صورت نظام مشروطه برپا نکرد ؟

اینکه یک نهضت اصیل — اشتباه در همین جاست که بین اصلت مضمون نهضت و اصلت شکل خارجی آن تفاوت گذاشته نمی شود — چند گامی بر—

نداشته و در ظاهری ساختگی به وضع اصلی خود باز می‌گردد و از مهرکه کشمکش‌ها و نطق‌ها و مبارزه‌ها و شعرها و ترانه‌ها و اجتماعات و نوشته‌ها و انجمن‌ها و زندان‌ها و کشته‌ها و نبردها؛ که همه و همه در زمینه‌ای از شوق و شور برای برقراری مشروطه و سرکوبی استبداد انجام می‌گیرد مجدداً "نظامی استبدادی منتهی در قالبی از بنیادهای بی‌ریشه و مصنوعی دموکراسی برپا می‌شود و همه انجمن‌ها و روزنامه‌ها و احزاب و همه جنبش‌های فکری و هنری و ادبی و اجتماعی و همه شورها و شوق‌ها را زیرچکممن حکم می‌کنم که از امروز همه ساکت شوید خرد و نابود می‌کند؛ آیا این شکست و بدنبال آن این همه سکوت طولانی این سؤال را مطرح نمی‌کند که مشروطه‌ای که بر ما تحمیل شد — صرفنظر از جوهر نیاز و خواست مردم برای یک نهضت انقلابی اجتماعی — نسخه جعلی و ساختگی دموکراسی استعماری امپراطوری انگلیس نبود؟ آیا تنوع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی دوران استبداد فئودالی قاجار نمی‌بایست به مرکزیتی شدید از نظام فئودالی اداری و سیاسی و اقتصادی تبدیل شود تا هم هماهنگی جبری بین نظام استبدادی قاجار و نظام استبدادی روسیه تزاری از میان برود و هم پس از آن با شروع انقلاب روسیه مرزهای ایران با ایجاد یک مرکزیت استبدادی خشن که از همه مظاهر مشروطه آن فقط یک مجلس شورای مطیع و نوکرباب باقی مانده بود می‌بایست بکلی در برابر هر نوع نفوذ افکار انقلابی بسته شود تا هیچ قدرتی در داخل نتواند خطوط استراتژیکی استعمار انگلیس را در حوزه خلیج فارس و مناطق نفتی و دریایی هند به خطر اندازد؟

توجه به این مسائل با تمام وضوح آن از اینجهت اهمیت دارد که زدن برچسب اصالت به هر پدیده‌ای در زیر سایه منطق علمی کار آسانی نیست و مقداری دل و جرات ناشی از بی‌اطلاعی و پاتعصب و مخصوصاً "بی‌اعتقادی ذاتی به منطق علمی می‌خواهد . چرا که در این نقطه است که تاریخ اتفاقاً" تکرار می‌شود ؛ زیرا نویسنده روشنفکری چون آل احمد با ذهنی وقاد و پیونده و طبیعت ناآرام و کنج‌گاو خود به جایی می‌رسد که نسل گذشته روشنفکران مبارز و امیدوار ابران در نهضت مشروطه رسیده بودند ؛ امید و تکاپو برای یک آرمان و خواست انسانی ؛ گامی چندمبارزه همراه با امید و شوق و شور فراوان و سپس شکست و هزیمت و به دنبال آن سکوت و خاموشی طولانی . . . در نهضت مشروطه این بود آغاز و انجام آن برای روشنفکرانی نظیر دهخدا و جهانگیر خان صوراسرافیل و میرزا آقاخان کرمانی و دهها و صدها روشنفکر آگاه نظیر آنان که برخی در معرکه مردند و گروه دیگر در پایان خط در چنگال استبداد داخلی و سلطه مجدد استعماری به گوشه انزوا و خاموشی افتادند .

آل احمد این تجربه را از نسل گذشته خود که سالی چند از تقدیر آنها نگذشته بود بخاطر داشت و خود در مقطع یک دوران تازه از حوادث مساعد تاریخی وارد معرکه شد با کوله بار سنگینی از امید و مسئولیت و تکاپو که آن نیز در دو نوبت یکی در مسیر یک تجربه فکری و آرمانی و دیگری در میدان یک آزمون عملی نقش بر آب شد ؛ و در این شکست‌ها بود که آل احمد به فکر ریشه مسائل و چند و چون حوادث افتاد . و این سؤال که آخر علت

شکست‌ها از کجاست ؟ اگر مضمون و محتوی اصیل بود ، پس تحقق خارجی آن چرا به شکست انجامید و چرا عاقبت مشروطه به استبداد منتهی شد ؟ و چگونه است که از سوسیالیسم در درون یک حزب سوسیالیستی اطاعت‌کوره‌گورانه و حسادت و کوتاه‌نظری و چاپلوسی و تملق از برادر بزرگتر و تعریف و تمجید از هر کاری که او در بسیط‌زمین درجهت حفظ منافع و بسط سیاست خود انجام می‌دهد برمی‌خیزد و در حوزة جهان‌بینی از درون نظام سوسیالیست ؛ استالینسم ظهور می‌کند ؟

آل احمد و امثال او در حالی که تجربه دموکراسی در کشورشان به شکست انجامیده بود و در نتیجه هیچیک از نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی دموکراسی در ایران نتوانسته بود از رشد مطلوبی برخوردار شود که یک جامعه را از دوران فئودالیت به دوران بورژوازی و شکوفائی طبقه متوسط و توسعه صنایع ملی و رشد معقول و سالم جمعیت شهری و تحول ضوابط کشاورزی و آگاهیهای سیاسی و اجتماعی ناشی از این رشد در سطح اکثریت توده‌ها رهنمون می‌شود در اثر وقوع جنگ دوم و اشغال ایران به وسیله قوای روس و انگلیس و آمریکا با وضع تازه‌ای رو به رو شدند .

در کنار این تجربه ناتمام و ناقص که محصول آن گذشته از سلطه استعماری ؛ ادامه نهادهای فئودالی و کشاورزی عقب‌مانده و صنایع مصرفی ابتدائی و بیسواد اکثریت و فقدان نهادها و تاسیسات اجتماعی و سیاسی بود ناگهان بخاطر جنگ دوم جهانی و تغییر پوسته بیرونی نظام سیاسی ایران و وجود هرج و مرجی که معمولاً " پس از یک دوران طولانی استبداد

حکایت همچنان باقیست ————— ۴۴

در کشورهایی که هنوز از سلطه استعماری و نظام فئودالی خارج نشده‌اند نسل جوان ما با وضع تازه و جریانهای سیاسی و فکری نوئی روبه‌رو شد که بطور کلی در بافت سیاسی و اجتماعی جامعه بیسابقه بود؛ حادثه شهریور ۱۳۲۰ از پس یک انقلاب و جنبش توده‌ای به وجود نیامده بود و شاه سابق نه بر اثر فشار افکار عمومی و قیام اجتماعی بلکه بر اثر اراده بیگانگان مستعفی شد. و در آن هنگام در کشور ما احزابی وجود نداشتند و مجلسی که بر اساس انتخابات آزاد و شرکت آگاهانه مردم باشد نبود؛ جامعه فاقد اجتماعات و انجمن‌های اجتماعی و فرهنگی و علمی که محل تعاطی افکار و عقاید و بحث و برخورد آرا و مبادله نظریات اجتماعی باشد بود؛ اکثریت مردم جامعه بیسواد و از شرایط اجتماعی و اقتصادی یک جامعه پیشرفته دموکراتیک خارج بودند و بطور خلاصه زندگی در دوران مستبدان و خفقان برای نسل‌های موجود هیچگونه تجربه و تمرینی در درون یک جامعه آزاد که زندگی مسالمت آمیز عقاید مختلف و برخورد و تماس سازنده و عاری از خشونت مهم‌ترین حاصل و نتیجه آنست باقی نگذاشته بود، دوره‌ای که هرج و مرج فکری و اجتماعی و اقتصادی خصوصیت اصلی آن بود شروع شد در حالی که جامعه دارای هیچیک از ظواهر و مظاهر یک جامعه بورژوا با هویت ملی مشخص بورژوازی خود نبود؛ به عبارت دیگر جامعه در دوران استبداد عبارت از اجتماعی از مردم بود که در یک نظام سیاسی و اقتصادی استعماری فئودالی زندگی می‌کردند؛ وحدت سیاسی و اجتماعی آنها در واقع عاملی جهت حفظ قدرت استبدادی برای ادامه غارت استعماری انگلیس بود؛ و در چنین

نظمی که به‌طور کلی جامعه اسیر خصوصیات ژئوپولیتیکی خود می‌باشد هرگز هویت ملی و وحدت آرمانها و رشد فرهنگی و توسعه نهادهای اجتماعی و تنوع فعالیت‌های اقتصادی انجام نمی‌گیرد . در چنین برهوتی از شرایط اجتماعی نسل جوان ؛ نسلی که در آغاز او و پدران او برای رهایی از استعمار انگلیس به پیروزی نازیها دل بسته‌بودند و از سر ناآشنائی با منطق علمی مجذوب هیتلر بودند در برابر سوسیالیزم قرار گرفتند .

سوسیالیزم با سابقه‌ای در حد روء یا خواب که دور از دسترس توده‌ها و خارج از یک تجربه عینی در روندهای سیاسی و اجتماعی جامعه از همان آغاز با ایجاد دیکتاتوری و مرکزیت سیاسی به شدت کوبیده شد و جوانه‌های بسیار تازه‌ای از آن در درون گرایشهای اجتماعی عمده از روشنفکران شصت هفتاد سال گذشته همراه با نهضت مشروطه و همه‌آثار و عوالم خارجی آن نابود شد . و اکنون نسل جوان ما بدون هیچ سابقه‌ای از فرهنگ سیاسی سوسیالیزم و یا تجربه اجتماعی آن در صحنه زندگی با آن روبه‌رو شده‌بود . به عبارت دیگر این سوسیالیزمی بود که سربازان روسی با کوله بارهای خود و هنگامی که از مرزهای شمالی و شمال شرق کشور گذشتند با خود به ایران آوردند و بر پهنه‌ای خالی و خشک در متن جامعه‌ای که هرگز مشروطه و کاربردهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن را تجربه نکرده بود به مردم ایران و مخصوصاً " به نسل جوان و روشنفکر آن روز عرضه کردند ، نسلی که در تجربه‌های علمی و عملی سوسیالیزم بکلی خام و بی‌اطلاع بود و در برابر تحول اجتماعی و دور شدن از آثار استبدادی شتابی فراوان داشت ، می‌بینم

که بار دیگر حقیقت و واقعیت در برابر هم قرار می‌گیرند و فعل و انفعالی ضروری در این زمینه آغاز می‌شود .

از سویی ضرورت تغییر بنیادهای کهنه اجتماعی و سیاسی اقتصادی همراه با سرخوردگی از مشروطه‌ای که هرگز به تکامل بورژوازی و دموکراتیک خود نرسید و پیوسته زیر فشار استبداد و سلطه استعماری همچون کودک ناقص الخلقه‌ای ظاهراً " به زندگی خود ادامه می‌داد و در نتیجه این امید که راه حل نه یک راه حل غربی از نوع دموکراسی بورژوازی بلکه سوسیالیزم است برای نسل جوان ما این یک حقیقت بود که می‌بایست در قالب سوسیالیزم واقعیت یابد و این بار این روسیه شوروی بود که در کنار این واقعیت قرار داشت و از آن دفاع می‌کرد ، و این دفاع با توجه به آگاهی‌های آن روز نسل جوان ما از نتایج تجربی سوسیالیزم و جنبه‌های عملی آن که چیزی هنوز از واقعیت تجربی استالینی بر ملا نشده بود در کنار مقولات نظری و تئوریک مارکسیسم - لنینیسم امری کاملاً " طبیعی و معقول و ضروری بود .

شوروی میهن کبیر سوسیالیزم و مرکز جهانی رهبری مبارزه با امپریالیزم بود ، این واقعیتی بود که نه تنها در حزب توده ، که واخدی کوچک و بی تجربه و تازه بدوران رسیده بود بلکه در همه احزاب قدیمی کمونیستی جهان نیز مطاع و متبع بود ، کیفیت رهبری سیاسی در حزبی کوچک و نوپا و برخاسته از یک جامعه زیر سلطه استبدادی و بدون کوچکترین تجربه و سابقه در دموکراسی بورژوائی و بیگانه از عملکرد نهادهای دموکراتیک در رابطه با شورویها و حزب کمونیست شوروی آنهم در دورانی که بخشی از کشور ما زیر سلطه سربازان

شوروی بود معلوم است که چیزی جز اطاعت کورکورانه از مسکو و دور بودن از خصوصیات فرهنگی گروههای اجتماعی کشور نخواهد بود ، بعبارت دیگر با آن نزدیکی شدید و بدون شرط نسبت به سیاست شوروی و این دوری بعید از شرایط اجتماعی داخلی و نیازها و گرایشهای قومی ، و با فقدان آگاهیهای تثوریک از سوئی و فقدان تجربههای عملی در میدان مبارزات اجتماعی و در گیریهای سیاسی از سوی دیگر به اضافه ضعفهای گوناگون اخلاقی در کاردهای رهبری و حسادتها و کوتاه بینی ها و تعصبها وجود یک رهبری آگاه به همه شرایط ضروری سیاسی در حزب توده منتفی بود ، حزب در نهادها و ارگانهای خود حامل هیچگونه فشار منطقی از درون تودههای حزبی برای تعیین خط مئی ها و آرمانها و هماهنگیهای سیاسی و اجتماعی در برخورد با شرایط خارج از حزب و رویدادهای جامعه و گروههای عضو آن نبود ، این گروهها در در طبقات دهقانی و کارگری و پیشه‌وران و در میان کارمندان بسیار اندک و در عین حال بسیار ناآگاه و فاقد تجربههای عملی و علمی بودند ، از اینجهت در تعیین نقش رهبری تودههای حزبی سهمی نداشتند و بلکه این رهبری بود که با تمام نقائص عملی و تجربی و تثوریک خود و همچنین با تمام وابستگیهای کورکورانه سیاسی خود به شورویها تودههای حزبی را در جریان حوادث بهمیدان می کشیدند . در فضای سیاسی خارج از حزب یعنی در میان مردم و دولت ، هیچ نسیم تازه‌ای از تحول نمی‌وزید و دنیا در انتظار تقسیم بخدیه‌های تازه سیاسی در میان قدرتهای بزرگ بود و کشور ما نیز در زیر زمامداری همان عناصر کهنه گذشته و با همان نهادهای فرسوده قدیمی و در

تحت سلطه همان ضوابط سیاسی و اقتصادی فئودالی به زندگی خود ادامه می داد . و با ادامه وضع بر همان سیاق سابق طبعا برای نسل جوان سوسیالیزم تنها وسیله واقعیت بخشیدن به حقیقت کهنه‌ای بود که همچنان از نسلی به نسل دیگر روشنفکران ایرانی بدون تحقق بخشیده شدن آن به ارث می رسید ، یعنی ضرورت تحول اجتماعی و دگرگونی اساسی نهادهای کهنه جامعه .

و هنگامی که دموکراسی به سبک غربی در کشور ما بدون دست زدن به این نهادهای کهنه ، خود به صورت پوششی برای ادامه استعمار درآمد طبعا برای نسل جوان راهی جز تحقق بخشیدن باین حقیقت از راه سوسیالیزم باقی نمی ماند .

این تجربه و کوشش و تلاش صادقانه نیز همانطور که دیدیم پس از چندی و به دنبال حوادث گوناگون از قبیل ماندن قوای روسیه در شمال ایران پس از خاتمه جنگ جهانی دوم و زمزمه تجزیه آذربایجان و تقاضای امتیاز نفت شمال از طرف شوروی و پایان یافتن دوران هرج و مرج و استقرار مجدد مرکزیت سیاسی و استبداد و یک پارچه شدن مطالب روزنامه ها و بازیهای مبهم حزب توده در مسئله ملی شدن نفت و حمایت شدید از تقاضای شوروی و سعی در کوبیدن نهضت ملی بجای کوشش برای ایجاد همکاری و سرانجام سرگردانی عملی در برابر حوادثی که به سقوط مصدق انجامید و استفاده نکردن از نیروهایی که به قول خود می توانست کودتا را تبدیل به ضد کودتا کند همه اینها که طبعا می تواند با اسناد و مدارک فراوانی که از نطق ها و نوشته ها و اعمال در صحنه معرکه برجای مانده است مورد بررسی دقیقتری قرار گیرد مجددا برای عده ای

از روشنفکران این سؤال را مطرح کرد چرا این آزمایش نیز نظیر تجربه انقلاب

مشروطه به شکست انجامید ؟ علت شکست حزب توده چه بود ؟

سوسیالیزی که فاقد هرگونه تجربه علمی و عملی در جامعه بود بر اساس یک ساختمان فئودالی عقب مانده و در حالی که قدرتی مثل شوروی از آن حمایت می کرد چه نوع سوسیالیزی می توانست باشد و حاصل عملی و تجربی آن برای ملت ایران چه بود ؟ آیا خود نوعی استبداد تازه نبود ؟ آیا در زمینه یک رهبری بسیار ضعیف و یک استخوان بندی حزبی بسیار ناقص از نظر سیاسی و اجتماعی و در متن یک جامعه ای که همچنان در ارزشهای کهنه فئودالی بیسواد و جاهل مانده است سوسیالیزم وارداتی کشور ما را به صورت یکی از اقمار وابسته شوروی در نمی آورد ؟

اگر سوسیالیزم برای تحقق بخشیدن به نیازهای اجتماعی و اقتصادی ما یک حقیقت بود آیا تجسم خارجی آن نیز بدست حزب توده یا واقعیت آنچنانی سوسیالیزم برای مردم ما یک کمال مطلوب بشمار می رفت ؟ آیا دفاع از سوسیالیزم حتما باید با دفاع از تحقق اشکال خارجی آن بهر صورت نیز همراه باشد ؟ آیا حزبی که بخش مهمی از روشنفکران آن پس از سرکوبی به رژیم استبدادی پیوستند و توبه نامه نوشتند و از گذشته خود استعفا کردند و سپس در خدمت رژیم درآمدند و مداح و ثناگوی آن شدند و بخشی از آن در نظام سرمایه داری و استبدادی جامعه خود و فعالیت های فاسد و مضر اقتصادی و مالی آن استحیل شدند و زندگی پر از تحمل و لوکس و درآمد های سرشار کنونی را بجای محرومیت های اجتماعی و اقتصادی دوران جوانی و خامی خود

انتخاب کردند می‌تواند مطمئن باشد که در صورت پیروزی با چنین ساخنی از اخلاق و سلوک بصورت یک‌آلت بلااراده و مطیع بی‌چون و چرای قدرتی نظیر شوروی نشود؟

همانطور که گفتیم منطق علمی خودبخود و فی‌نفسه نیروئی فی‌ذاته نیست، این انسانها و شرایط تاریخی محیط است که در میدان تجربه و عمل آنرا به کار می‌بندد، از منطق علمی در شرایط ناقص و در دست افرادی ضعیف و فرصت طلب و آسان‌پذیر و سازشکار چه کاری ساخته است.

در این زمینه منطق علمی مسائل فراوانی را مطرح می‌کند، به عنوان مثال راهی را که یک کشور صنعتی پیشرفته و دارای سابقه طولانی در دموکراسی بورژوائی نظیر فرانسه یا سوئد یا هلند در طریق سوسیالیسم طی می‌کند با راهی که یک جامعه عقب مانده و محروم از نهادهای دموکراتیک در راه رسیدن به سوسیالیسم می‌پیماید یکی نیست، وقتی راه یکی نیست بخاطر آنست که در شرایط مختلف اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی یک عمل مشابه به نتایج مشابهی نمی‌رسد، در یک کشور پیشرفته آگاهی فرهنگی مردم بیشتر و توده‌های آگاه و آشنای به سیاست به نسبت جمعیت جامعه زیادتر است.

این جامعه دارای نهادهای پیشرفته اجتماعی و اقتصادی است و در زندگی روزانه اجتماعی از نظر تفاهم و همچنین در استفاده از شرایط قانونی و در بدست آوردن شرایط قانونی تازه‌تر با تجربه‌تر و ورزیده‌تر است. و به همین جهت رهبری فکری جامعه پوشیده از مسئولیت و تعهدهای نظارت شده ایست که گذشته از آگاهی و بصیرت عمیق نسبت به خواسته‌های اکثریت با

رشته‌هایی از شرایط انتخابی به نهادهای حزبی و سیاسی و اجتماعی مربوط می‌باشند که حوزه مانور و فضای حرکتی خصوصی و فردی آنها در جهت منافع شخصی و گروهی بسیار محدود می‌باشد . در این حرکت شرکت جمعی نوده‌ها همراه با رهبری در مسیر یک رابطه متقابل انجام می‌گیرد بدانسان که خط‌مشی‌ها و روشهای تاکتیکی همانطور که از سطوح رهبری به قواعد پائین نوده‌ها می‌رسد بهمان نسبت نیز از سطوح پائین با تغییرهای تازه و همراه با نظریات و گرایشهای تکامل یافته‌ناشی از عمل و تجربه به سوی بالا حرکت می‌کند و این جریان بدون وقفه ادامه می‌یابد و توقف این جریان متقابل تلاطم بحران و وجود نقص و عیب است ، در جوامع عقب مانده این جریان در هیچیک از اشکال نظام سیاسی نه فئودالی و نه بورژوائی و نه سوسیالیستی وجود ندارد . در جامعه عقب مانده در هر سه مورد بطور کلی جریان رهبری از بالا به پائین و در قالبی از بوروکراسی و مرکزیت سخت است و برعکس جریان نظارت و مداخله و شرکت از پائین به بالا یا اصلا وجود ندارد و یا در نهایت ضعف و فقط برای حفظ ظاهر می‌باشد .

به عنوان مثال انقلاب مشروطه ما فی نفسه امری خلق الساعه نبود بلکه ریشه‌هایی عمیق در ناراضی‌های مردم و بیداری تدریجی آنان داشت ، ایران آنروز نیز نظیر امروز در بخش آخر دوران ناصرالدین شاه در معرض آگاهی از تحولات علمی و حقیقی و اجتماعی غرب قرار داشت و کم و بیش این جریان آگاهی و بیداری از هندوستان و قفقاز و عثمانی به سرزمین ما می‌رسید ، مسئله در اینست که کیفیت و کمیت بیداری در سطح نوده‌ها آنچنان نبود که

از نارضایتی آنها یک جریان سیاسی و اجتماعی مقاوم و مبارز بوجود آورد
 از سال ۱۲۹۷ که اصلاحات سپهسالار صدراعظم قطع شد تا سال ۱۳۲۴ که
 مشروطیت اعلام شد و بصورت نهادی قانونی درآمد، فشار ناشی از بیداری
 عمومی همراه با تشدید فساد وجود یک تحول را تأیید می کرد و این تشدید
 فشار نیز خود بخود به توسعه بیداری و نارضایتی در بین قشرهای وسیعتری
 از مردم می افزود، و زمینه را برای یک انفجار کم و بیش شدید آماده میکرد،
 بنابراین نفس این انفجار در متن انقلاب مشروطه روی حقیقی و اصیل بود و
 حتی در نوشته های اصلاح طلبانی نظیر امین الدوله نیز وقوع این انفجار به
 وضوح احساس و منعکس می شود و ادبیات سیاسی آن دوران و نوشته های افرادی
 مثل ملکم خان ناظم الدوله در جهت ارائه تئوری دموکراسی غربی و نوشته های
 افرادی همچون میرزا آقاخان در زمینه مظلّم استبداد و بسیاری دیگر از این
 گونه نوشته ها از روشنفکران آن زمان و همچنین کوشش های خدمتگزارانی نظیر
 سپهسالار و امین الدوله در متن بافت سیاسی و اجتماعی حکومت برای استقرار
 یک نظام سالمتر اداری و اقتصادی خود نمونه های بارزی از این بیداری و
 تلاش می باشد، اما به خاطر اینکه این بیداری همچنان در زمینه یک نظام
 فئودالی سیاسی و اجتماعی خشن و بی توجه به ضروریات زمان و سرعت گرفتن
 آهنگ بیداری و نارضایتی می گذشت طبعاً این بیداری و نارضایتی هرگز در
 قالب یک سازمان و نظام سازمانی جهت فعالیت و رشد فرهنگی که بتواند در
 انتقال منطقی این بیداری به توده ها کمک کند در نیامد و همچنین در میان
 روشنفکران و افراد درس خوانده و آگاه و ناراضی و مستعد نیز بخاطر همین

استبداد و بی خبری مطلق دستگاه ، فعالیت برای آزادی و اصلاحات به ادامه مبادله افکار و عقاید و کوشش های علمی و تحقیقی برای آشناسدن با خصوصیات فرهنگی جامعه و ذخایر معنوی و مادی آن در چهارچوب فعالیت های حزبی و انجمن ها و محافل علمی می انجامید ، و همانطور که گفتیم بطور کلی و بدون آنکه به جزئیات مسائل بپردازیم از درون فعالیت های روشنفکرانه و همکاری روشنفکران با توده های شهری و پیشه وران برای ایجاد یک شکل و قالب مشخص دموکراتیک که آمیخته با عناصر و عوامل بومی و تاریخی و جغرافیائی ایران باشد ، حاصلی بدست نیامد و به ایجاد یک نیروی انقلابی متکی به یک ایدئولوژی مشخص و یک تجربه عملی ضروری در سطح توده ها منتهی نشد ، و این البته همانطور که پیداست و اشاره کردیم معلول عوامل چندی بود که مهمترین آن پراکندگی اقتصادی و اجتماعی قشرهای مردم و عقب ماندگی شدید روابط تولیدی و نیروی مولد جامعه از سطح مطلوب انقلابی و بیداری بود ، فشار روزافزون نیروهای استعماری در شمال و جنوب کشور و نوسان دائمی نظام استبدادی ایران بین این دو نیرو و رقابت دائمی آنها نیز آنچنان بود که خود بخود از رشد و نمای یک جریان نیرومند انقلابی و تحول در درون روابط کهنه اجتماعی و نظام فئودالی کشور جلوگیری می کرد و به همین جهت نیرو و ظرفیت بالقوه و بالفعل انقلابی ایران در آن دوران خیلی ضعیفتر و ناتوانتر از سطح توقع و انتظار گروه های معدودی از روشنفکران آن روزگار بود با آشنائی آنها به پیشرفتهای اجتماعی اروپا و توسعه نهادهای دموکراتیک و با آگاهی به فساد عمیق و کهنه نظام سیاسی و اداری و ارزشهای اخلاقی و

اجتماعی مسخ شده و پوچ . اما این آشنائی ها و همچنین نیروی برخاسته از این آشنائی ها هرگز نتوانست در انقلاب مشروطه پایه های مستقر از نهادهای سیاسی و اجتماعی ، و اقتصادی تازه و هماهنگ با مصالح توده های ایرانی بوجود آورد ، از توده ها جز یک جریان بی شکل و فاقد نیروی براندازنده اجتماعی به سوی بالا وجود نداشت و از سوی روشنفکران آگاه و ناراضی نیز به خاطر استبداد مطلق هیچگونه امکانی برای اجتماع و تشکل سازمانی و مبارزه از طریق گفت و شنود و بحث و تالیف و نشر و توزیع افکار و عقاید وجود نداشت ، آنچه بود فعالیت های پراکنده بود و اجتماعات نیز بخاطر در خفا بودن و نامرئی بودن از ترس ماموران دولتی و جاسوسان آنها از تداوم و استمرار و تغذیه آشکار از مایه های تجربی اجتماعی و تماس های تحقیقی در شرایط زندگی توده ها محروم بودند ، در چنین شرایطی طبعاً از روشنفکران آگاه و ناراضی نمی تواند یک رهبری متشکل و هماهنگ و متکی بر یک طرز تفکر اجتماعی پرداخته و تجربه شده بوجود آورد و همچنین نمی تواند بین توده ها و رهبری فکری و سیاسی یک رابطه منطقی بر اساس تماس های متقابل و تاثیر های متقابل ایجاد کند ، نهضت مشروطه با تمام کمبودهایی که در ساخت سیاسی و اجتماعی جامعه از نظر تبدیل جریان فکری مبارزه به یک سازمان سیاسی و اجتماعی متشکل و دیرپا وجود داشت به وجود آمد .

این نهضت از جهت نقطه عزیمت خود که ریشه در نارضایتی و بیعدالتی و فساد و ارزشهای کهنه اجتماعی و اقتصادی داشت نهضتی اصیل بود ، اما صرف نارضایتی به قول لنین محملی برای یک انقلاب اجتماعی یعنی حرکت

آگاهی توده‌ها بسوی دگرگون کردن شرایط زندگی اجتماعی بوجود نمی‌آورد، این دگرگونی احتیاج به یک رهبری آگاه و پیشگام و یک گروه از زحمتکشان سیاسی‌نمده و مجهز بیک ایدئولوژی و یک نظام فکری‌مترقی دارد که متأسفانه در نهضت مشروطه مانده آن رهبری آگاه و پیشگام وجود داشت و نه آن گروه زحمتکشان سیاسی شده و نه آن ایدئولوژی مشخص مترقی .

خواسته‌های توده‌ها بخاطر شدت فشار ناشی از استبداد و جهل سیاسی و دور بودن از فعالیت‌های جمعی و مبارزات گروهی اجتماعی خواسته‌هایی کلی و بدون شکل بود و بهمین جهت آنها به ظواهری که به آنها عرضه می‌شد از راه حل‌ها و تحول‌ها دلخوش و راضی بودند ، و مهمتر آنکه روشنفکران نا — راضی و آگاه تقریباً از سرچشمه‌های فکری غربی تغذیه شده بودند یعنی برای هدفهای انقلاب و برای خواسته‌های اجتماعی و اقتصادی خود ، جز قالبی پیش ساخته و پرداخته غربی در اختیار نداشتند و به خاطر فقدان استمرار تجربه فکری و عملی در بررسی افکار و عقاید در متن نیازهای جامعه و نا آشنائی به مایه‌های فرهنگی و میراث‌های تاریخی توده‌های پراکنده ایرانی در بسط سرزمینی پهناور و دور از هم ، دید روشن و صریحی نسبت به راه حل‌های سیاسی و اجتماعی نداشتند جز آنچه که از راه نوشته‌های غربی در دست داشتند و یا از راه مشاهدات سطحی کسانی که در غرب زندگی کرده بودند بدست آورده بودند .

مسئله در تدارک تالیف‌هایی بود که بتواند با تکیه بر فرهنگ ملی و تنوع شرایط تاریخی و جغرافیائی ایران و مردم آن و استفاده از پدیده‌های

فرهنگی جامعه‌خواست‌های اجتماعی توده‌های مردم را در برگیرد و با بهره‌گیری از تجربیات غربی در جهت دموکراسی و آزادی و پیشرفتهای علمی و فنی برای حاکمیت و قدرت ملی هویتی مستقل از الگوهای غربی بوجود آورد . و این بدان علت بود که آزادی و دموکراسی در برهه‌ای از زمان یعنی در مقابله با استبداد و خفقان می‌تواند تا تحقق خود حالتی استراتژیک داشته باشد و هدف فعالیت‌های سیاسی و مبارزات اجتماعی توده‌ها را تشکیل دهد . اما در حقیقت آزادی و دموکراسی در اشکال عملی و ساختی خود هدف نیست بلکه خود وسیله است ، وسیله‌ایست برای استقرار عدالت و مساوات و امنیت اجتماعی و اقتصادی و ارتقای فرهنگی و تعالی شخصیت اکثریت توده‌های جامعه ، در این صورت است که می‌بینیم ، اهمیت دستیابی به وسائل مؤثر ابزار فعالیت یعنی عواملی که هدف را تحقق می‌بخشد و وجود و بقا و استمرار آن را تضمین می‌کند خود کمتر از اهمیت هدف نیست ، زیرا وسایل اگر ناقص و ناشناخته باشد و یا در دسترسی به آنها و استفاده صحیح از آنها و تکامل بخشیدن آنها در حین عمل و تجربه قصور و یا اشتباهی رود و یا انتخاب وسایل و کاربرد آنها سرسری گرفته شود و یا از هماهنگی آنها با هدفها غفلت شود موجب شکست نهضت‌ها و جنبشها و یا انحراف آنها می‌گردد ، در اینجا منطق عینی خود یک حقیقت است که دارای یک واقعیت می‌باشد . اگر حقیقت در قلمرو منطق علمی یکی است و تجزیه ناپذیر اما واقعیت آن یکی نیست ، واقعیت منطق علمی یا قالب و چهارچوب و شکل خارجی آن به اعتبار ابزار و وسایلی که برای تحقق بخشیدن آن بکار می‌رود و به اعتبار افراد و

گروههایی که در کار این تحقق بخشیدن که همان مبارزه و رهبری آن باشد شرکت دارند و چگونگی وضع و موقع اجتماعی آنها در زمانها و مکانهای مختلف فرق دارد .

اشتباه برخی از طرفداران منطق علمی در همین جاست که در پای منطق علمی چشم از عوامل تجربی و عملی و کیفیت محیطی و انسانی تحقق پذیری آن چشم می پوشند ، با این گونه تلقی از منطق علمی درک و استفاده از آن بسیار آسان و ساده می شود و بهمین علت هم می توان بسادگی هرگونه تردید و شک نسبت به نتایج عملی و تجربی استفاده از منطق علمی را در مبارزات اجتماعی با چماق تکفیر منطق علمی سرکوب کرد .

ما امروز در شرق سوسیالیست و در میان احزاب کمونیست اروپای غربی تفاوت بین حقیقت منطق علمی و واقعیت منطق علمی یعنی شکل خارجی و ساخت سیاسی و اجتماعی آنرا بخوبی می بینیم و بسیار شگفت انگیز است که اتفاقاً " در دوره های که این اختلاف و تفاوت بصورت جدائی آراء و عقاید احزاب کمونیستی و کمونیست ها به این آشکار بروز می کند بعضی از افراد که خود را طرفدار منطق علمی می دانند و از آن بصورت یک فرمول ساده برای داوری و قضاوت در مسائل اجتماعی استفاده می کنند ، همچنان اصرار بورزند که هیچ کسی حق ندارد جنبه های تجربی و عملی نهضت های انقلابی و جنبش های اجتماعی را بقصد مطالعات انتقادی و نتیجه گیریهای انتقادی مورد شک و تردید قرار دهد و بگوید یک فکر انقلابی و یک خواست و نیاز اجتماعی تحول ممکن است در عمل یعنی در هنگامی که در مسیر تحقق پذیری به وسیله ابزار و وسایل سیاسی و اجتماعی

قرار می‌گیرد و یا به وسیله افراد و گروه‌هایی که این تحقق‌پذیری را رهبری می‌نمایند و یا بخاطر توده‌هایی که نیروی محرکه و عوامل اجرائی و عملی این تحقق‌پذیری هستند شکست بخورد و به ناکامی برسد .

این مسئله هرگز در اصلت هدف خدش‌های وارد نمی‌کند .

کوشش توده‌های ایرانی در فاصله هفتاد و سه سال یعنی از سال ۱۳۲۴ قمری که سال اعلام مشروطیت است تاکنون ، برای برقراری یک نظام اجتماعی عادلانه دو بار شکست خورده است . در این دوبار خواست و نیاز توده‌ها برای دستیابی به این نظام هیچگاه غیر اصیل و عاریه نبوده است . اما همانطور که اشاره کردیم اسباب و عوامل تحقق‌پذیری و شرایط تاریخی بهر ترتیب از تحقق بخشیدن این نیاز و خواست اجتماعی عاجز آمده است .

آل احمد و روشنفکران امثال او که یک نسل شکست خورده و ناکام و یک نهضت شکست خورده و ناکام را در پشت سر داشتند خود نیز در جریان تکاپو برای تحقق بخشیدن به خواست و نیاز توده‌ها که دگرگونی اساسی شرایط اجتماعی و اقتصادی زندگی جامعه ما بود شکست خوردند و ناکام شدند ، آل احمد حق داشت که ابزار و وسایل کار مبارزه اجتماعی و قالب‌های سیاسی و اجتماعی آنرا مورد مطالعه قرار دهد او و امثال او حق داشتند وقتی که آنهمه امید و تکاپو به شکست منتهی شد در اصلت ابزار و وسایل و نقص و ضعف آنها تردید کنند و در صدد روشن کردن علت‌های این نقص و ضعف برآیند و بطور صریح‌تر از خود بپرسند وقتی کوشش پدران ما در چنان شرایط ناموافق اجتماعی برای استقرار حکومت مشروطه به شیوه غربی به شکست انجامید آیا دلیلی دارد که

تلاش و کوشش ما برای استقرار یک نظام سوسیالیستی به شیوه غربی درچنین شرایط اجتماعی به شکست منتهی نشود؟

آنها حق داشتند این شک و تردید خود را مطرح کنند که وقتی کوشش برای استقرار یک نظام دموکراتیک به شیوه غربی و بدون هیچ اتکا به آگاهی های فرهنگی و اجتماعی اکثریت مردم ایران در نهضت مشروطه به نفع سلطه استعماری انگلستان و استقرار یک استبداد فئودالی کامل تمام شد آیا دلیلی وجود دارد که کوشش برای استقرار یک نظام کمونیستی به شیوه غربی و بدون هیچ اتکا به آگاهی های فرهنگی و اجتماعی اکثریت مردم ایران در دوران پس از شهریور ۱۳۲۰ به نفع سلطه سیاسی روسیه شوروی و استقرار یک استبداد و تمرکز مطلق بوروکراتیک تمام نشود؟

آیا آل احمد و امثال او برای اجتناب از یک شکست سوم حق نداشتند علل و اسباب این دو شکست را مورد مطالعه قرار دهند و به این نتیجه برسند که برای منطق علمی و تحقق بخشیدن به آن باید اسباب و ابزاری بوجود آورد که موجب شکست نشود و یا باعث انحراف نگردد و با ریشه گرفتن در فرهنگ توده ها و اعتقادات آنها در روبرو شدن با بادهای مخالف از جا کنده نشود و بجای استقرار یک نظام اجتماعی مرفقی و آزاد به استبدادی مطلق منتهی نگردد؟

در اینجا باز هم به مسئله تکرار تاریخ نه در جوهر منطق عملی بلکه در پیرامون شرایط تاریخی و جغرافیائی زندگی توده ها می رسیم بدین صورت که دموکراسی غربی در چهارچوب خصوصیات خود که ما فعلاً " نیازی به شرح

آنها نداریم و بطور مختصر در ذات سرمایه‌داری و تناقضات آن خلاصه می‌شود به این بست رسیده است و به عبارت دیگر دموکراسی غربی در قالب این خصوصیات دیگر نمی‌تواند مشکلات مادی و معنوی خود را حل کند ، و این بحران را ما امروز در نظام کمونیستی غربی نیز می‌بینیم که چگونه در اثر ایجاد تمرکز شدید رهبری و بوروکراسی حزبی و البته در برخورد با تنگنای ناشی از ضرورت رشد سریع صنعتی و کمبودهای منابع و محدودیت شدید آزادی‌های فکری و گفت و شنودهای اجتماعی به گسترش اعتراض‌ها و تشدید خواسته‌های آزادیخواهانه برای تعدیل مرکزیت رهبری و بوروکراسی حزبی انجامیده است .

آنچه امروز در لهستان و چکسلواکی و در خود روسیه شوروی می‌گذرد با توجه به علل و ریشه بحران رهبری و مرکزیت ، چیزی نیست که بتوان ، بچماق تکفیر منطق علمی آنرا تخطئه کرد و به همین سهولت و آسانی از سر آن گذشت ، البته این برای کسانی که یا مرعوب‌اند و یا مجذوب‌آسان است که خود را با اعتقاد به منطق علمی راضی کنند که شکل خارجی هر فکری که به تحقق می‌رسد و هر ابزار و اسبابی که برای این تحقق پذیری به کار گرفته می‌شود و هر دستی که در این کار شرکت می‌کند و هر مسیر و گذاری که برای سیر این نیاز و خواست از حقیقت تا واقعیت انتخاب می‌شود . همه و همه را باید حتی اگر به شکست و ناکامی منتهی شود چشم بسته قبول کرد ، این نوع تلقی ، همانطور که گفتیم علتی جز آسان‌پذیری و یا ضعف دید و یا تعصب ناشی از ترس و یا جذبه‌های مصنوعی ندارد ، و مهمتر از همه آنکه با این طرز دید و

تلقی انسان جهان بینی خود را در شرایط محدود زمانی خویش محبوس میکند و با چنین داوریهایی ساده‌ای از منطق علمی و جوهر تاریخی آن رسوبی از یک بینش خلاق فرهنگی برای نسل‌های آینده و ادبیات اجتماعی جامعه خود بر جای نمی‌گذارد .

تلقى آل احمد از غرب چه در حوزه دموکراسی بورژوائی و چه در قلمرو کمونیستی آن تلقی یک انسان زنده و یک تفکر پویا و یک طبیعت سرکش و سنیزه‌جویی است که در شناخت روابط و علل و ترکیب شرایط برای تکوین یک پدیده به آسانی و سهولت تسلیم یک شیوه مستقر و مرسوم استنتاج منطق و تلقی علمی نمی‌شود زیرا برای او منطق علمی برسطی روان و پویا و متغیر از عوامل مادی در مسیر تاریخ جریان دارد ، دید و درک انسانهایی نظیر آندره ژید و برتراند راسل و سارتر و پل نیزان و روزه‌گارودی و سولژنیستین و ساخاروف و روستر و پوویچ و دانیل و نیزان و مددودوف و دوبچک و جری پلیکان و پیلویچ و جیری مولر و سیمون گلوزمان و ولادیمیر بوریسوف و جیری هاجک و واکلاوهاول و ژان پاتوکا و نویسندگان منشور ۷۷ چکسلواکی و صدو هفتاد نفر از روشنفکران لهستانی که به روش‌های خشونت آمیز پلیس درباره کارگران توقیف شده اعتراض کرده اند و صدها و هزاران نفر از روشنفکران کمونیست و سوسیالیست غربی و شرقی نسبت به روشهای استالینی برای آل احمد و امثال او نمی‌تواند نادیده گرفته شود و نمی‌تواند در زمینه شک و تردید نسبت به ابزار و وسایل تحقق پذیری سوسیالیزم مورد استفاده قرار نگیرد ، آل احمد و امثال او نمی‌توانند در برخورد با این جریانهای اعتراض چشمان خود را ببندند و از

ترس چماق تکفیر طرفداران ساده لوح منطق علمی ساکت بمانند .

حوادث ثابت کرده است که آل احمد و امثال او با معرفت روشنفکرانه به مسائل زمان خود و شناخت عمیقشان نسبت به منطق علمی نه در یک جبهه بلکه در دو جبهه به نبرد برخاستند و سیرجبری حوادث حقانیت اندیشه و ادراک آنها را به ثبوت رساند .

آنها سعی نکرده اند در عین سازش با شرایط اداری و اجتماعی محیط خود ، منطق علمی را نیز برای پوشش ضعف ها و سازشکاریهای خود بازیچه قرار دهند ، در دنیای کنونی با دو چهره نمی توان به یاری حقیقت و پیروزی منطق علمی شتافت ، در دنیائی که بخشی از کمونیست های جهان دیکتاتوری پرولتارا نفی می کنند ، و در بخش دیگر از جهان کمونیست ، روشنفکران و آگاهان کمونیست از جمود رهبری و فقدان جریان متقابل گفت و شنود انتقادی و خلاقیت های فکری سر به اعتراض برداشته اند ، و هر جماعتی با تکیه بر خصوصیات و امکانات فرهنگی و استعداد های اجتماعی با گرایش به آزادی و استقلال فکری به فکر استفاده از منطق علمی افتاده است نمی توان از منطق علمی یک الگوی مشخص وارداتی و ساخته و پرداخته خارجی ساخت و هر کسی را که خواست نگاهی به ریشه های قومی و فرهنگی و اعتقادی خود بیندازد به عقب ماندگی فکری متهم کرد . این اتهام حربهای بس کهنه است که حتی در همین هنگام نیز ارگانهای مطبوعاتی و تبلیغاتی رژیم های سوسیالیستی درباره روشنفکران ناراضی خودیکار می برند و آنها را در پوششی از ظواهر منطق علمی برای تخطئه این روشنفکران که هیچگونه آزادی برای بیان عقاید خود ندارند

وقتی در فرانسه فیلم اعتراف مقتبس از کتاب آرتور لوندون کمونیست چکسلواکی و معاون وزیر خارجه سابق آن کشور که در تصفیه استالینی سال ۱۳۵۴ سالها در زندان بود تهیه شده بود بروی پرده آمد با چنان هیاهویی مورد استقبال و بحث محافل روشنفکری و چپهای فرانسه قرار گرفت که ژان کاناپا عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه که خود از طرفداران سرسخت شیوههای استالینی بود مجبور شد در گفت و گوی تلویزیونی بگوید که ما در آن زمان از محاکمات سیاسی که در کشورهای کمونیستی می گذشت اطلاع نداشتیم و کرچه این گفته مورد قبول قرار نگرفت اما خود همین انکار حکایت می کند که بطور کلی با منطق علمی نمی توان شیوههای دیکتاتوری و اختناق را توجیه کرد و این توجیه در تکامل و تطور شرایط تاریخی امروز دیگر نه تنها در دموکراسی های غربی و نه تنها برای کمونیست های این کشورها بلکه برای روشنفکران کمونیست شرق اروپا هم قابل قبول نیست . وقتی گروهی در زمان استالین محکوم و معدوم می شوند و در زمان خروشچف از آنها اعاده حیثیت می شود و بی گناه شناخته می شوند آیا این خود برای یک روشنفکر مهمترین علت برای تأمل و تردید نیست ؟

در این صورت گناه آل احمد و امثال او این بود که مدتها قبل از ژان کاناپا و امثال او در اروپا و بخاطر وضع خاص جامعه خود و شیوه های سازشکارانه و کورکورانه رهبری حزب توده و همچنین بعلت غیرقابل انطباق بودن ارزشهای وارداتی غرب با نیازهای اجتماعی و فرهنگی توده های جامعه خود بصورت تقلید

و دنباله روی به این واقعیت پی برده بودند و برای اولین بار حتی مدتها قبل از تینو و جیلاسویاران آنها به تفاوت فاحش میان سوسیالیسم و شیوه‌های عملی آن در قلمرو اقتدار استالینی واقف شدند و بر جدائی راه خود از این شیوه‌ها همراه با اعتقاد کامل خود به راه‌های مرفعی و منطقی اجتماعی و اقتصادی همت گماشتند .

برای جامعه‌ها گناه آل احمد در این نیست که ممکن است او در تلقی خود از سرنوشت نهضت مشروطه و نتیجه‌گیری او بعنوان یک پدیده غیر اصل دچار اشتباه شده باشد ، بلکه اهمیت آل احمد در اینست که او روش پیروی کورکورانه را طرد کرد ، اصالت عمل او در اینست که او فاصله بین حقیقت و واقعیت را شناخت و در عین اینکه مجذوب حقیقت بود و عمر خود را بدون ذره‌ای تخلف وقف پیروزی آن کرد ولی هرگز مرعوت واقعیت نشد ، و یا هنگامی که از راه تجربه و مطالعه و جست و جو انحراف بیر واقعیت را از کانون حقیقت درک کرد نه اینکه خود را از جاذبه آن با شجاعت کنار کشید بلکه بر آن شد که با تعمق در ریشه‌ها و علل ، به موجبات شکست و ناکامی نسل‌های گذشته خود و همچنین نسل معاصر خود برسد و از این طریق چراغی فرا راه آیندگان بر - افروزد ، و راه صحیح برخورد با منطق علمی را در حرکت تکاملی شرایط و عوامل تحقق‌پذیری آن به نسل‌های آینده نشان دهد و در نتیجه به فرهنگ منطق علمی در جامعه خود غنائی ببخشد که برای تحقیق و مطالعه و تتبع نسل جوان در زمینه‌ای از خشکسالی فرهنگی و گرایشهای کورکورانه و قطبی شدن افکار مایه‌ای فراهم آمده و نقطه‌ای برای عزیمت آماده شده باشد .

او نه تنها از متفکران عصر روشنگری سیصدسال عقب نبود، بلکه از طرفداران یک بعدی منطق علمی چه در ادراک عقلی و چه در انفعالات عاطفی و چه در شجاعت و شهامت قلمی و قدمی دهها سال جلوتر بود .

منطق علمی حکم می‌کند که ما در جریان تکاپو و عمل و تجربه در طریق رسیدن به هدفهای انسانی نه در محافل در بسته و سربسته خصوصی و یا برکنار از ضربات حوادث تاریخی، منطق علمی را بکار گیریم و با تخمیری که از رابطه بین اعتقادات و تجربیات ایجاد می‌شود که خواه ناخواه ریشه در اعماق ساختهای اجتماعی و فرهنگی جامعه دارد، شکلی مستقل و متنوع و خلاق از یک نظام فرهنگی و اجتماعی بسازیم که در رابطه منطقی با نظامهای مترقی جهانی متکی بر خود و ریشه‌های فرهنگی قومی خود باشد و در چنین وضعی از استقلال و تنوع و خلاقیت بتواند از مایه‌های اجتماعی و فرهنگی دیگران در جهت خاص راه و روش قومی خود بدون تقلید کورکورانه و بدون گرایشهای جاهلانه و عوامانه استفاده کند . طبعاً این راه بسیار مشکل و دشوار است که تکاپو و تلاش را به دو جبهه می‌کشد و انسانهایی که در این راه گام بر می‌دارند گذشته از منطق علمی بصورت واقعی آن باید هم از قوت و توان مادی و معنوی خود مایه بگذارند و از سر همزیستی‌های مسالمت‌آمیز و سازشهای روشنفکرانه بانه در این یا آن جبهه بگذرند و هم به اصل تنوع و رنگارنگی تکاپوهای فکری و خلاقیت‌های ذهنی و حق انسان بر جستجو و تحقیق ایمان داشته باشند .

اگر گروهی بر سر اعتقاد آنچنانی خود به منطق علمی همچنان استوارند باید او را از نابردباریها و کین‌توزی‌ها و عقده‌ها، قبول کنند که آل احمد هانیز

در عرصه‌این اعتقاد حق حیات دارند . مسئله حقیقت و واقعیت و کشیدن مار و نوشتن مار داستانی ناتمام است . و حکایتی که همچنان باقیست

ما اینرا می‌دانیم که داستان همچنان ادامه دارد ، اما ما با ایمان به اصالت منطق علمی اعتقاد داریم که منطق علمی از فحاشی و اتهام و خودگنده بینی و غرور جاهلانه بدور است ، اگر در جوهر حقیقت حرفی وجود ندارد اما در واقعیت آن حرفها می‌توان زد و این حرفها باید گفته شود تا شیوه اطاعت کورکورانه و تلقی‌های عوامانه از مسائل اساسی زندگی و پیکار ضروری و خلاقه اندیشه‌ها از متن فرهنگ اجتماعی ما برداشته شود ، زیرا این شیوه نه تنها بصورت چماق تکفیر بر سر روشنفکران واقعی فرود می‌آید بلکه خود وسیله‌ای میدهد بدست عوامل استبداد و ارتجاع برای کوبیدن منطق علمی و طرفداران واقعی آن ، استبداد می‌خواهد که منطق علمی هرگز در تفکر توده‌ها و فرهنگ زندگی آنها ریشه نگیرد و بصورت روشها و شیوه‌های فکری روزانه زندگی مردم در نیاید ، زیرا در اینصورت کندن این ریشه‌ها از اعماق روابط زندگی مردم کاری غیرممکن است ، مردم از چیزی که به زندگی آنها بستگی داشته باشد تا پای جان دفاع می‌کنند ، اما منطق علمی اگر در خلق و خوی توده‌ها ریشه ندهد هم می‌توان آنرا مسخ کرد و از شکل اصیل انداخت و هم می‌توان آنرا به آسانی نابود کرد ، اینست که ارتجاع میل دارد که از منطق علمی شکل مصنوعی و عاریه و جنسی وارداتی و بازیچه‌ای برای اشتغال ذهنی ساده لوحان وجود داشته باشد که هر لحظه بتواند آنرا بعنوان یک عامل نفوذ کمونیزم وسیله‌ای برای توجیه بقای خود در محافل ارتجاعی بین‌المللی قرار دهد ، چرا نکوشیم

که اینگونه عاریه گرفتن برچسب‌های روشنفکری و چپ‌کرائی از طبیعت ما برخیزد، چرا نکوشیم که نسل جوان را با همه خصوصیات یک همکاری سازگار و روشنگری و اجتماعی در متن همه تفاوتها و اختلافهای که انسان در تلقی از روشها و مسائل می‌تواند داشته باشد آشنا سازیم و اگر به اصل حقیقت ایمان داریم نیروهای خود را بر سر اختلاف در فروع و به‌دهندیم، و چرا جایگاههای مشخص همکاریهای ضروری را برای مبارزه با گفت و شنودهای خلاق روشنفکرانه همراه با تفاهم در کنارهم نگذاریم و از آنها وسیله‌ای برای یک حرکت اجتماعی اصیل بوجود نیاوریم؟

دیماه ۱۳۵۵

